

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234115

UNIVERSAL
LIBRARY

طبع می شوی که مع کاربان از نظامی

اطلاع

اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فرست مطلق سے جو علم و موعہ دست اور
درخواست کر کے مل سکتی تو معلوم ہو سکتا ہے کہ نسبت اس سال میں نہایت ارزان مقرر
ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی و کتب قواعد فارسی و عربی و قواعد و من و فائدہ کتب اطلاق و مکتب تصوف
ذیل میں درج کرتے ہیں ناظرین اور شائقین ملاحظہ فرما خط کافی و مہر کافی دو ٹھکانے۔

کتب فارسی

کریم محشی از تصنیفات شیخ سعدی
کریم معرب علم جلی مع اعراب - ایجاد
منشی کا لکنا پڑا و موجود متونی
کریم مترجم - ہر ایک شعر کے پنجے معنی
اوسکے اردو میں ہیں -
کریم ترجمہ - ترجمہ ہر کریم کا ہم سفر -
در کیا تیار کریم از حافظ محمد نذیر صاحب -
بہار گنج - شہسہ کریم - نام حق
محمد و نامہ - سید نامہ عطاء رسالہ قطب العظمی
ما یقینان تصنیف شاہ علاء الدین اودھوی
محمد و نامہ - مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے
قافیا مہ در اغانی اشعار لائق بیت بیتی معتدیان
عطائی نامہ تصنیف شیخ شاہ محمد غفران لاہور
صوۃ الصادقین و عربیہ نامہ مشہور کتاب ہے
ہفت قصائد تصنیف علی نقی خان
در سر اقبال کے لیے۔

دستور المکتوبات

انشار بہار محمد مصنفہ مولوی امانت علی
انشار فائز محمد از مولوی محمد اکرم صاحب
تخلص فائز مطبوعہ طبع نظامی
انشار فیض سان از شیخ حفیظ اللہ
انشار فیض مصنفہ حفیظہ محمد مرحوم فتوی
انشار سے سب سے - مصنفہ منشی
کافی برائے صاحب تخلص سب سے

انشار ماہ مورام مشہور انشا ہے -
انشار منیر مصنفہ میرزا صافی میرزا پوری
انشار انشا و منیر خجست واسطہ تعلیم
کم سواد دون خط شکست کے -
انشار سے بھار منیر - تصنیف مولوی
عبدالغنی صاحب اردوی -
انشار جامی تصنیف مشہور از مولانا عبدالرحمن
انشار طاہر وحید - مشہور کتاب از
میرزا طاہر وحید -
انشار فائز از مولوی محمد فائق -
انشار دولت رام -
انشار صفدری بیکین رقعات فارسی
اور اوسکے مقابل اردو میں ہیں -
انشار گلزار عجم - مصنفہ مولوی
مستوبول احمد فاروقی -
انشار مفید تصنیف منشی محمد اکرم صاحب
انشار سے دلا و میرزا مولوی عبدالغنی
صاحب ملازمہ شطرنج -
انشار سے عجیب - مشہور کتاب ہے -
ظہیر الانشا - مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم
مجموعہ انشار - صغیر بلبل و تحت نامہ
از عبداللہ خان علوی
شب زمیں شاداب مع فرشتہ گشت
نامہ انشا از مولانا میرزا شمس الدین

حسناء بکامین کا فضل خلا یزوم

منہ اشعری بسطہ تدرال فرس نشر لاندالین کی تفسیر کی زور سیم دہنی شریعت جو شریعتی عالم

شرح طہری

از استاد طبع و فن مستحق لای صورتی جو علی المصطفیٰ فی الحال لوندی انا پیکار و جہاد جہاد جہاد جہاد جہاد

در مکتبہ مطبعہ مشرقی لوندی کا رباعی لوندی



جواب نرد اهر سپاس نامحدود و شمار بارگاه ناظم مملکت وجود که به کمال بلاغت رباعی مجموعه آدم را
 با وصف کم و بیشی مصاریع عناصر بیج چه موزونی بخشیده و بزور صنعت تالیف صورت
 اتقا و تقابل پیوا و چندا و کشیده لمؤلفه صانع کز آب و آتش خاک و باد و ساخته مجموعه آدم
 نژاد و گوشت اند این چه زور صنعت است به اتحادی گردید از تضاد و ولای متعالی در و
 نامحدود و سزاوار برگزیده درگاه رب المعبود که وجود با جودش و یوان آغاز مطلع و قصیده
 اعجاز را قطع گردیده لمؤلفه شافع و وزیر قیامت پیشواے مرسلین و سید هر دو سر و قبله
 و نیا و دین و شرح و صفت را نمیدانم و لیکن این قدر که بر تری از جمله عالم بعد رب العالمین
 تا ابد با و او در دست پروردگار و بر جناب پاک تو بر آل اصحاب مدین و اما بعد
 نویلیده بیان کج مج زبان هرزه درانی بدو سلمان معترف عجز و ناتوانی مقرر و انی و چه چنانی
 بنده سراپا گناه دل خسته محمد سعید الله شفقت بخدست نقادان جواب هر معافی و صرافان
 گوهر خندان فی التماس می دارد که در سن یک هزار و دویست و چهل و هفت هجری چندی از
 یا این مهیم و دوستان مهیم بنیام ناموری بنده ایشیم به تدریس مدرسه سلطانی بعضی از مسائل فقهی

خصوصاً شریط طهروری را برین فقیر گذاروند و پی بدقائق این کتاب کامل انصاف برده
 کتب معانی الوسی و ثانوی را از قشر الفاظش برآوردند و در یافتند که این کتاب را دو نوع مردم
 بپایه تصحیف رسانیده اند یکی طالب علمان ناواقف از مذاق فنون فارسی و دوم معلمان اطفال
 نابلذ از کوجه علوم رسمی لهذا دست اصرار و استبداد بدین فقیر بی بنیاد زدند که شرحی
 وافعی و حاشی کافی کاشف غوامض و اشارات موضوع رموز و مرادات برین کتاب مستغنی الاصل
 بریان سلیس و صاف صاف باید نوشت چون اطراریاران قدم از حد انتهای دین گذشته و معنی
 عشره محرم الحرام در آن نزدیکی فی الجمله حجاب عوائق را از رخ فرصت بر داشته چار واپار از شرح
 نورس و عرض مدت آسمان عشره فراخی حاصل کرده شد انصاف پیشگان پاک طینت و صافی
 و روان انصاف طبیعت اگر نهنگام مطالعه این کتاب بر حرفی دل ناخوش کنند یا برادران ستمی
 انقیاض خاطر آید بحق انصاف که اغماض نظر و غضب بصر فرمایند که غیب پوشی هنرست و حیثیتی
 معیوب تر و قبل آغاز شرح کتاب حرفی چند برای تربیت یاران و بصیرت ناظران در حال ماتن
 و مصفا قش منیز آورده اند که آفتاب وجود مولانا نور الدین طهروری از شرفستان مرشین
 و افق سبزو اطلوع نموده و ما متاب طبع انورش نور انجم طبائع استادان سخن ر بوده طرز سخن که
 اختیار کرده حصه اذان برای دیگر نه گذاشته و شراب کلامی که ازان شرارتی گردیده بدست
 برای وروی کشان باقی نداشته و هر چند مومنان طرز خاص بابا فغانی بوده است و شتائی
 و وحشی و حرفی و رکنتائی و صائب شفقائی همگان ر بقیه تقلیدش را بر قبّه خود انداخته اند
 اما طهروری گوی سبقت از ما اولین و آخرین برده کوس استادی و نظم و شرب نام خود نواخته
 و بسیاری از پهلوانان فن را در اول مرتبه خاک بالیسا داده بر سر آمد گویند ملک الشرفائی
 پایه تخت اکبری شیخ ابوالفیض فیضی باین همه جلالت و قدرت که در بسیاری از علوم
 و اقسام سخن داشت از عمده جواب رفته اش بر نیامده و در ساقی نامه که بنام برهان الملک
 و سه بکر که بطور میاچه های مصطفیات سلطان ابراهیم عادل شاه نوشته و او سخنوری نامه

رتبه نظم و نثر را از شری تا ثریا باز رسانیده و الهام الهی و راوصافش می آرد و دیوان نصیحت بنیادش
 مصداق آنکه گریه یهودی من یشتاء و یخلف لیکن یشتاء است زیرا که از فهم نزاکت بیانش نصیحت
 و از وقایع بلاغت کلاش هر گونه اندیشه را حقه نیست سرخوش نقل می کند ظهوری ساقی نامه را
 قتی که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود آشنائی سخن در بخیر قیل برادر نقد و بن صلیب
 باو عنایت فرمود ظهوری به قهوه خانه نشسته تا کو می کشید که رسانند گمانش قبض الوصول
 بر پرچه کاغذ نگاشت تسلیم کرد و تسلیم کردم و بیچاره یک چند از وجه کتابت قوت بهم میرسانید حتی که
 کتاب روضه الصفا را الی آخره چند کثرت نوشته بفروخت آورد و آخر بدرد افلاس ز وطن آورده
 سیاهانه از راه دریابکن افتاد و قصیده و ردح حکیم محمد یوسف گفته بذریعه اش مقرب الی انیم
 عادل شاه گردید چند با شاه هم سرخوش شبت و ترقیا کرده بدامادی ملک الشعراء عبد الله قمی شرف خصال
 یافت و الله اعلم قال المصنف سرود بر ایان عشرت که ده قال که بنورس سربستان حال
 کار کام و زبان ساخته اند بشه شنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نعمهای شکرین گل و
 فی دو آئینه مش سرود بستی و او مجهول چنانکه در بعضی فرسنگ دیده شد و هم از اهل لسان
 تحقیق پیوسته و ازین جاست که اخیر سرود و درستی می گوید سرودی رود تمام نشود پس آنچه برهان
 بضم اول بر وزن درود آورده یعنی لواط معروف از مخترعات اوست اما اینکه قافیه
 و سجع معروف با مجهول روست یا اینکه یکد گیر امثل آخر خواندن جائز کلامی است دیگر سخن در است
 که اصل لفظ بدون ضرورت شعری و رعایت تناسب به کدام نحو بوده است با جمله در نثر مجهول
 است مگر بر رعایت مقام و در نظم هر دو متساوی الاقدام و لهذا قافیه اش رود و در و برابر آید
 بهر کیفیت در اصل نغمه و مجاز سخن و آواز مرغان و آنچه صاحب برهان بمعنی قصص و سماع آورده
 صاحب سراج اللغات تخطیه اش کرده سرلایان بر وزن گدایان جمع سراسر بمعنی نغمه و ساز و خوانند
 و آنچه خان آذر بمعنی سخنگو آورده خطاست بلکه مجموع سرود سرای سخن شاعر و قصید خوان
 از بدیهیان آید حست سرای سخن سرای گدائی البرهان عشرت بلکه خوش زندگانی کردن

کده فحشین خانه چون تنگده و عشرت کده مقلوب الاضافت است چه اصل کده عشرت بمعنی خانه
 عشرت است و از نجس دریافت شد که تخصیص ترکیب لفظ کده با پنج لفظ یعنی تنگده و تنگده
 و گلشن کده و میکرده که از بعضی مشاهیر واقع شده بیجاست و سوای عشرت کده الفاظ دیگری مثل
 خلوت کده و نشتر کده و صفوت کده و تنگده و غیره در کلام اهل لسان متعارف است قال گفتار نویسنده
 چیزی نو پیدا شده در سیده و خجسته سرایستان باغچه که مدخانه بود چه مهلش لبان سر بود و نکات
 اضافت بجهت تقدیم مضامین است چون تشنگ لب حال در اصطلاح صوفیه حالتی که از مواعب
 آنی بر دل سالک فرو آید بی کسب و اکتساب بشرط آنکه ترقی و تزل نماید کام بجای تازی
 تشنگ اعلی و آنچه صاحب برهان آورده که بمعنی فک اعلی است و بهر بی تشنگ خوانند خطای
 محض است چه تشنگ بمعنی کمالی از دو طرف دهن است زیرا برین رافک اعلی و زیرین رافک سفلی خوانند
 و تشنگ سقف دهن است زبان در فرهنگ رسیدی و کتب معتبره دیگر از لغت و شرح بهم دیده شد
 و پس بلکه شریف الدین پیام شارح دیوان ناصر علی فتحه اش را تخطیه کرده که صاحب برهان که بافتح
 نیز درست داشته اما زبان و نامان محال مطلقاً بافتح خوانند بلکه هر که باضم خواند زبانش می گیرند
 کار کام و زبان ساختن متلذذ بودن و سیر شدن مذهب البیان شیرین گفتار چاشنی در اصل
 بمعنی اندک از هر چیز و بجا نمونه از طعام و شراب که برای امتیاز چشند بمعنی مزه هم آید نعمه بافتح
 آواز نرم و نیک و خوب و باصطلاح موسیقی نام وزنی است مانند بحر بر یا بحر قاهر بمعنی فقره آنکه
 اهل قال و متعان شریعت نبوی که از باطن هم مذاقی دارند بهو صیف و مدح همچو آفریننده خوش بیان
 اند که در برگ و پی چوب تشنگ فی مزه یا نمونه نعمت های شکرین ساری و طاری نموده با جمله بجا نمائے
 آن ذات پاک است که بتألیف متجمعین ظاهر و باطن منعم اند پس لامحالہ سر او مدح و ثنا است و لفظ
 صنعت اشتقاق میان سرود سرانیدن و صنعت تناسب نورس با شهر نورس بود که از او
 کرده عادل شاه نورس که نام کتاب او است و صنعت تحسین در لفظ سرود و دبستان چه
 رود نام ساز و زمینی تار رباب و چنگ و نام مقامی از سرود و تان بمعنی صوت نغمه اگر چه لفظ

بهندی است و صفت براعت استلال در لفظ سرود و سرلایان و حال و نه پوشیده نیست
 اما فی معنی نیکو چنانکه بعضی حضرات گفته اند پیش تغییر مناسب نمی نماید که لا تخفی علی الاذکیاء
 هم و خوش نفسان چنان نشاط که به بساط انبساط پرداخته اند برلال حمد خالص طبع لسان اند
 که ترانه های تر بر شاخار صوت و صد او مانند شش خوش نفسان سر اسیدگان خوش آواز
 و سخنوان شیرین گفتار خوش به فتح خا و وا و معدوله یعنی فتحه اش خالص نیست بلکه بوی
 از صمه دارد و وا و ش نیک به تلفظ در نمی آید لهذا این وا و معدوله بهند که از مرتبه اصلی خود
 عدول و تجاوز نموده قبل این وا و خا مفتوح و بعد آن یک ازین حروف و به گانه باشد
 خوش خور خود خوی اخوند خور خواب خوله خوله خواست و ازین جاست که خود را بابد و خوش را
 با سر کش قافیه کنند سعدی گوید پس پرده منید علمای بد به پرده پوشد آلاهی خود
 و این حسب قیاس است مگر گاهی خلاف قیاس صمه خالص نیز عتب بار کنند نظامی گوید
 بد تا طبیعت ز می خوش شود و چون نشود می چند خامش شود و مگر لفظ خویش ازین قانون
 مستثنی است نشاط شادمانی و نام پرده سرود و نوختن ساز و گفتن نغمه اینجا معنی اول مناسب است
 بسط به فتح گستر و کشادن چیزی بساط بالکسر گستر و فی زلال باضم اب خوش طبع لسان تر زبان
 و بسیار گو ترانه سرود و نغمه و دو بهیتی و شاید که بدین معنی مرکب است یعنی منسوب به تر معنی کلام موثر
 از آنجا که چیزی تر به نسبت یا بس اثر می بخشد لهذا از تر موثر مراد دارند و چون از جمله کلام است
 رو و کی دو بهیت احب کرده رواج داد همچو تاثیر به بخشید که اکثر از دختران نو عمر
 ترک تنگ و ناموس کرده سرست با و به محبت شدند لهذا دو بهیتی ای رباعی را ترانه نامیدند
 و صاحب برهان می آید که باصطلاح اهل فقه تصنیف بود که سه گوشه داشته باشد هر کدام بطریقی
 یکی بهی و دیگری مع و دیگر تلام و تلا لا شاخار شاخای کثیر چه لفظ سار منید کثرت است حاصل معنی
 اینکه خوش سخنانی که به نشاط خوش کلامی خود با سرست عیش و نشاط بوده اند و بخیال حصول
 این کمال فرش انبساط گسترده یعنی بجز عیش و عشرت از دنیا و مافیها کاری ندارند و تصنیف

خالقی تری زبان اند که نغمه را بر آواز بسته و تمیل که مراد از خوش نغمه انصاف صوفیان باشند که انصاف خود را
 بآواز آلی تاب می دهند و مراد از چنین نشاط عشق و محبت الهی مراد از وسط مقامی است از مقامات
 که ضد قبض باشد و حاصل جنی آنکه ارباب حال که بمقام بسط و قرب آلی رسیده اند به تعریفش
 رطب اللسان و عذب البیان اند برین تقدیر معنی لطیف تر خواهد بود و این فقره از فقره سابق
 خیل بالا تر خواهد گردید و عادت اساتذہ و کاملین آن است که فقره ثانی بلندتر از فقره اول می آید
 و لطف صنعت تناسب میان نشاط و پرداخته و ترانه و صوت و صنعت اشتقاق میان بسط
 و بساط و انبساط غنی نیست هم محل شوق حجاز یا نش به صدای تال هندیان زنگوله بندش حجاز
 بالکسر که مدینه و طائف و شمرای دیگر که در سرزمین نجد و غور واقع است و نام مقامی است از
 دوازده مقام موسیقی پس حجاز می سنی منسوب به حجاز یعنی عازم آن دیار یا سرانیده حجاز خواهد بود
 تال دو پیاله کوچک از برنج که ضیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آهنگارها بهم زنند و با صدا
 آن اصول نگاه دارند و قص کنند و به هندش مجمره گویند و از آن جا که اهل هندکن را وضع کرده اند
 لهذا تال هندی تعبیر کرده زیرا که مختار ارباب بلاغت و فصاحت آن است که چون لفظ هندی
 بزبان فارسی استعمال کنند آهنگاری بر هندی بودنش می نماید خصوصاً آن لفظ را که به فارسی
 معنی دیگر داشته باشد تمیل که تال هندی عبارت از دستک دن در سرود باشد و شاید که تال
 بمعنی مجمره از همین معنی منقول شده است چه اهل معنی تال همین است که دوازده دست تالی است
 زنگوله بکاف فارسی بوزن مرغوله و زنگوله نغمت آن است جر سهای خرد که گردن شتران می بندند
 برای آرایش و برای آن که بر آواز زنگوله ها بهنگام سرانیدن حدی است بوده تیر تیر می روند
 و نیز نام مقام سرود و مراد از زنگوله بند مستعد سفر و آراسته و صاحب طلمات می آید که زنگوله بستن
 حاصل کردن مرتبه بلند و بعضی دعوی مرتبه بلند کردن را هم گفته اند و این معنی ماخوذ است از آنکه
 در ولایت رسم است که شاعران و پهلوانان چون کمال فن برین زنگ می بندند طغر گوید
 خامام را می رسد گر زنگ بند و انصریر راه بی پایان معنی را بیک پادشاه است به حاصل معنی آنکه

غلبه شتیاق و عشق مشتاقان دیارش بآن قدر است که آرایش و تیه محل سفر با حصول مرتبه کمال
خود را و استقامت به تیز روی مرکب خود را از آلات و اسباب کفار سبزیان خواسته اند هر چند نظر
باختلاف ملت احترام واجب بود یعنی بسبب شدت شوق و کمال شتیاق از خود فراموش کرده چنان
عنان امتیاز دوست داده اند که کار محبت آنمی و زمره پر داریش از مخالفان امرنا شروع گرفته اند
آری کسانی که از دست پستی کنند با و از ولایت پستی کنند و معمول است که هنگام کمال غرض
و شدت حاجت کار خود را از آن مردم گیرند که در سخن گفتن نیز با ایشان ننگ و عار بوده باشد و قریب
به همین مضمون آنچه بعضی اساتذہ فرموده اند که پیش شتاقانش کن و اسلام هر دو یکی است و دومی را
بحسبم ایشان جلوه گری نه اما این تقریر بطا هر مخصوص مذاق اهل تصوف است و بعضی حضرات
گویند مطلب اینکه هنگامی که صوفیه را از کثرت محن و شدت مشاغل کس به می رسد برای رفع
کمال ارتکاب سامع می نمایند اگر دو کاهلی بنفشاند و باز تیز خاطر بوده طی منزل عشق سازند همچنان که
مرکب و اشتراک سفر حجاز به گاه تنگابلی می شوند با و از بدی و صدای زنگوله رفع سستی می کنند و باز
گرم قدم و تیز روی میباشند علامه مضمون این تقریر آن که مشتاقان و یارش یعنی حضرات صوفیه شبان
مرکب اند که طی منزل شهر خدای کنند و بالفرض اگر تکامل می رسد بحلیتی دور بینا میروند و باز تیز قدم
می شوند با جمله کسانی که از مذاق سخن کار کام و زبان نه گرفته اند برین فقره غمناکتر اشیده اند و مختار
فقیر معنی اول است و لطف برعت است هلال حجاز و صد اوتال و زنگله بر لبیب مخفی نیست هم و زخم
جگر عراقیانش به نک تارطنبور ترکان و شکری خندش عراق نام و شهرت یکی در جسم و دیگری
در عرب انجام را و ثانی است آحسن کلام با وصف تحالف درست شود و نیز نام مقامی است از دوز
مقام موسیقی طنبور نام سازی است معروف که ترکان ایجاد کرده اند و مراد از ناک تارطنبور
تحرک تارهای طنبور که صورت ناک ریزی دارد و حسن اینکه ناک را بر تارهای طنبور برای صفائی
آواز می مالند شکری خند تبسم کنانی مباحات البرهان حلال معنی اینکه هر چند ترکان خلاف ملک عراقیان
و مشتاقان و یارش بوده اند لیکن از بس فور محبت خویش و بیگانه را فراموش کرده چنان

سرگرم با ده وحدت اند که زخم جگر ایشان تحریک تار طنبور ترکان اثر نمک یزی دارد یعنی زخم
 عشق ایشان زیاده ترشگانی پیدای کند و از مضامین عشقیه آن که عشاق زخم عشق خود را با
 دوست دارند و نخواهند که اندامی یابد منہ مریم جسم سنگین به نشان قاتل خود دوست
 دارم به صم جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریزش جلاجل اوراق باصنافت تشبیهی
 یعنی اوراق درختان بزبان حال ترانه های او سبحانه می سرایند و لطف آن است که اوراق
 درختان هنگام وزیدن باد نیز صوت و صدای برمی آرد و در لبان منقار بلبلان به نوای او نغمه میخیز
 ش بلبلان با تحریک سازی که بلب نوازند که افی بهار عجم هندیش میچنگ و بعضی حضرات
 تعبیرش باغوزه نموده اند لیکن حق اول است چنان که بهتعارف اش به منقار شا به عدل بر نیخته
 است کما لا یخفی علی الطبائع السلیمة متعارف با لکسر نول مرغ که بدان دانه چینه صیفه اسم آله خاص
 است چه تقریبی دانه چیدن مرغ باشد نوا با نفع نغمه و سپاس نام مقامی از دو واژه مقام موسیقی
 یعنی منتقا بلبلان که مثال بلبلان است به نغمه و سپاس و تعالی زمره پر دانه نغمه ساز است
 هم درین بستان سرا افکنده غلغل به سخن را کرد و گلبن نغمه بلبل به سخن این بستان سر امراد از دنیا
 و فاعل فکند و کرد و باغبان جقیتی است و بعضی فاعل فکند بلبل را گویند که در مصراع
 ثانی است با اختیار ضمائر قبل الذکر اما درین صورت در مصراع ثانی بجای سخن را کرد سخن گردید
 مناسب است چنان که در بعضی از نسخ دیده شد و محتمل که افکنده غلغل صفت بستان سر باشد
 درین صورت مجموع دو مصراع یک جمله است یعنی سبحانه و تعالی نغمه را بلبل گلبن سخن نموده و مصراع
 ثانی بیان مصراع اول است و حرف را علامت مفعول از نغمه بلبل نظر به تقریب ذکر ما سبق
 مخدوف است ای نغمه را بلبل کرد و احاطه نغمه بر سخن عاشق بوده است هر جا که سخن می باشد
 نغمه نیز بر ترانه طرازی نمی نماید هم زبان را مطرب بزم دهن کرد و شش لطف بزم دهن پوشیده
 نیست چه زبان بواسطه محل دندانها ترانه آسجی می نماید هم نفس را و کش ساز سخن کرد و کش آنگه
 و نغمه موافقت کند به بندیش باز گویند یعنی دم را مکه سخن گروایند هم بضبط نغمه اسرار به خست

در صندوق تن خلق ارغنون ساخت در پیش ارغنون بوزن اندرون کدانی البرهان خان آرزو
 بضم غیر ضبط کرده بدلیل آنکه ارغنون مخفف آن بضم غین است بدهی گویم شایسته غین ارغنون
 رعایت و اوساکن داده باشند آنکه در اصل بضم غین بود و ازینجا است که ارغن بروزن اذن که
 نام سازی است که اقسام سرد و در و ضبط کرده اند گویند و نه عشق افلاطون است بیشتر و میان و
 نصرانیان نوازند و بعضی گویند ارغنون ترجمه فرا میر است یعنی نوح سازهای نفس و بعضی دیگر
 گویند چون هزار آدمی از پیرو جان همه یکبار آواز مخالف یکدیگر چیز بخوانند آن حالت را
 ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد و دختر خوانند و سازنده است که
 یک چیز را همه یکبار و یک آهنگ با هم بخوانند و بنوازند و لطیف استقاره تن خلق با ارغنون مخفی
 چه ارغنون آوازهای گوناگون و ترانه های بوقلمون بر می آرد همچنان که صندوق تن خلق یعنی
 تن خلق را برای ضبط نغمه اسرار خود ساخته تا افشای راز نشود و باب از سفر راز آمد گفتن *
 شدش خشک از غم او پوست بر تن * شش رباب با فتح معرب روا و نام سازی است مشهور که
 می نوازند و آن طبلور مانند می بود و دسته کوتاهی دارد بر روی آن سجای تخته پوست آهوا کشند
 صاحب برهان و مسروری بروزن غراب آورده پس وجه توفیق آن است که مفتوح معرب مفتوح
 و در و بدل است از رباب یا برعکس نه آنکه رباب معرب روا و است یعنی رباب را ازین رو که ضبط
 نغمه اسرار آلی توانست کرد پوست بزیش خشک شده است و بنیان مال می سراید و بجز تر که اسرار
 من چه خواهد بود و دیرند که مباحات این قصید را که چه خواهد شد هم گل و غش کسی رسته از شاخ *
 که چون فی استخوانش گشته سوراخ * شش شاخ معروف و معنی گل محبت او مر آن کسی را
 ظاهر شد که در محبت او استخوانش سوراخ سوراخ همچونی گردید و استخوان سوراخ گشتن مراد از سوراخ
 در استخوان گردید است یا سباله گرفته آید یعنی استخوان تنباده سوراخ سوراخ شد و هیچ باقی نماند و آنکه بعضی
 شاخ را اینجا معنی استخوان بگویند اندیشه پیش فقیر مناسب نمی نماید کما لا یخفی علی الطبیاع السلیمة همچونی آنکس
 نفس در نغمه افکند که از کاهش سر پای خود آگند * شش نفس بر نغمه افکند صاحب نغمه شدن

و مستعد آن بودن و کاهش بمعنی کاهیدن و آنگندن بکاف فارسی برگردن بمعنی آنکه خود را بحد کاه
کاست مانند فی برفعه های موثر قلم می شود و هم چو از درش شود پشت دو تا چنگ و دو دودل که برای
نال در چنگ پیش چنگ نام سازی است که خمیده و کج می باشد و بدین گذشته با گذشته فوازند
در هندوستان مچنگ گویند کذا فی چراغ هدایت و بعضی گفته اند چنگ سازیت مثل برکاسه که
در برگذاشته می خوانند تارهای ناله ناله های ممتد با سلاک شک که از گریه هم می رسد یعنی چون بدر
و شوق آلهی چنگ پشت دو تا بوده است لکن از دل های مرموم تارهای ناله را بچنگ گرفته بویش
می دهند یعنی گریه کنان بسوی او متوجه می شوند احوال هر که بعشق آلهی تکلیف می کنند مقبول عالم
و مرجع انام می گردد و بعضی گویند تارهای ناله گرفته برای آن می دهند تا استعانت پشت دو تا
نمایند ای هر که بعشق آلهی برنجی بر خود می کشد و از پامی افتد استعانتش من جانب الله میگردد
به کیف چنگ فاعل شود است و اضافت پشت دو تا توصیفی است یعنی چنگ بعینه پشت گردد
همچو پشت که دو تا است یا بطریق مجاز با حذف یعنی چنگ صاحب پشتی که دو تا است گردد و دودل
جزای شرط و تارهای ناله در چنگ حال از دل و بعضی برهنه که مراد از پشت دو تا کسی که
پشتش دو تا بوده باشد یعنی آنکه دو تا اند اگر دو تایی پشت آنان بدر آلهی محال شده است
مردم بحال ندانند که بسوی ایشان متوجه می شوند و چنگ شدن یعنی مثل این کنایه از خمیدن
یا ناله برآوردن مانند چنگ باشد درین صورت فاعل شود پشت دو تا خواهد بود اما ظاهر نیست
که درین صورت اضافت پشت دو تایی معنی است مگر اینکه مجازاً با حذف اختیار کرده شو یعنی
صاحب پشتی که دو تا است و برخی از پشت معنی حقیقی وی مراد داشته اند و همین معنی که مذکور شد
گفته اند یعنی پشتی که دو تا است اگر بر دو خمیده و نالان مانند چنگ باشد برین تقدیر اضافت
توصیفی بی تکلف صورت خواهد بست مخفی نماید که نظریات و سابق معنی اول مناسب است
چه بیان حال رباب و دف بر آن دلالت دارد که مرادش بیان حال نفس چنگ است لیکن
قول که چون فی استخوانش الخ و قول چونی آنکس تا آخر موید مطلب و معنی آخرین نیز می تواند شد

هم پروغالی پراندا از نغمه دوست به بین دفا را که چون بر می در دو پوست پیش پوست درین
 مبارت از وا شکاف بیان نمودن است چنانکه پوست کنده سخن گفتن و بعضی گویند که پوست
 درین کنایه از غایت اشتیاق و بیابانی دل است لیکن در کتب اصطلاحات بمعنی عیب کردن
 دیده شد و مصراع ثانی دلیل مصراع اول است لیکن باعتبار جزو واحد یعنی خالی بطاهر نیز در حقیقت
 از نغمه آلمی پرست چه جزو اول بدیسی است احتیاج دلیل ندارد و مخاطب هم منکر جزو اول نه بود بلکه
 انکارش بجزو ثانی بود و این قسمی است از صنایع کلام که دال بود بر اشتراک چیزی میان دو چیز
 و دافع ظن مخاطب که انحصارش در یک چیز مطلقاً او بود و معنی بجای مصراع اول مصراع دیگر
 ترشیده اند و زخود خالی پرست از نغمه دوست هم درود با ساز و برگ بر نوازنده امتنان قانون
 دین بمضرب بدانش پرصد است شرح درود با نغمه و او معروف بمعنی رحمت ساز و برگ برود بمعنی
 سرانجام ای رحمت کامل امتنان جمیع است بضم نغمه و تشدید تیم پروان اینها جمعش بالغ و نون
 بقاعده فارسیان است و بقاعده عربی احم آید و اختیار کردن این جمع خالی از مشابهت فن و موسیقی
 نیست باعتبار صنعت تحلیل چنان بزبان سندی صوت نغمه را و همچنین لفظ درود چه رود نام ساز است
 و بمعنی تازی که بر سازها کشند و مجموع نوازنده امتنان بمعنی سرفراز کننده و نوازش کننده ایشان باشد
 و مضرب زخمه که بدان ساز را نوازند پرصد است که شمره آفاق و شهرت بمعنی فقره ظاهر است
 و لطف لفظ ساز و نوازنده و قانون و مضرب و صدا بر اهل خبرت پوشیده نیست هم وصله
 پشویه و آوازه برآل و محابش که بدکشی فزاعت شان ساز شفاعت نغمه را است مثل شعبه
 شاخ و نغمه های که از نغمه دیگر برآورده باشند یعنی صلوة کامله چه آن چیز که حاوی شاخ و برگ باشد
 کامل است و کشتی اعانت در سرود نغمه فزاعت بافتح ناری کردن ساز آنچه بر نوازند مثل رباب
 و بیله و چانه محال آنکه رحمت کامله برآل ویدان او بود که باعانت ناری ایشان شفاعت
 نبی علیه الصلوة والسلام ترقی پذیرست و بعضی ملزمین سبع در فقره لعل برگ و ساز و فقره ثانی
 پر شعبه و آواز درست کرده اند و در دانه آوازه را از گوش فصاحت انما خندان ساز و برگ شتهای

و اعتبار را از دست داد و سلطان رسل که جمله رائج سرست و سقش رسل بضمین جمع رسل
 کلمه را درین مصرع مفید معنی اضافت است هم قانون بقا طفیل و نغمه درست شش طفیل بر وزن
 قریش شاعر کوفی که ناخوانده بهمانی می رفت و او را طفیل الاعراس و طفیل الامارین میگفتند
 که از فی القاموس و طفیل منسوب با و مال الاطلاق طفیل بر ذریعه آید و با محذوف است ای بطفیل او
 یعنی مقصود جاهل از هستی و کائنات آن حضرت بوده اند و بطفیل و تصدق جناب حق و موجودات
 بوجود آمده در نه باین مرتبه نمی رسید پس شلیح است به لولا که لما خلقت الافلاک هم در چارصدان
 شعبه که اوزده دم شش چارصد دنیا شعبگی شعبه بودن یا می نشناخت تسمائی مفید معنی مصدری است
 و بای شعبه بکاف فارسی مبتدل گردید و اینجا مراد از فرمان برداری و است بودن پیغمبر است
 باعتبار آنکه شاخ تابع اصل می باشد و دم زدن سخن گفتن و دعوی کردن هم مکرر است و اوزده دم شش
 خبر است پیش هر کس فاعل نه ده کاف بیانیه من بعد آن محذوف است و مراد اوزده اوزده
 مقام ائمه اثنا عشر علیه السلام است قائل می آید که هر کس که از علو مراتب و ساطین اسلام
 بودن ایشان قائل است همان از متبعان و است رسول علیه الصلوٰۃ والسلام است و آن که
 از محبت ایشان خالی اندهن است بنحله پیروان رسول مقبول نیست اگر چه بظاہر دعوی
 اسلام داشته باشد و عجب است از دلائی طغرا که برین بیت اعتراضی عجیب کرده است یعنی
 خوارج و نواصب قائلین امامت ائمه اثنا عشر نه بوده اند معذرا دعوی شعبگی نبی علیه السلام
 دوم است بودنش می زند فاعل از آن که مراد مصنف آن است هر کس که محبت و اعتقاد است
 ائمه اثنا عشر علیه السلام نمی دارد و در حقیقت از پیروان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست
 گو بزبان خود دعوی کاذب می نموده باشد و این قول مطابق عقیده قائل است نه بحسب
 اعتقاد خوارج و نواصب و بقطع نظر ازین این اعتراض بوی از طالب علمی محض مید پندانی
 که مضمون شعری را چه ضرورت که مطابق واقع باشد بل چندان که سبالغه و غلو داشته باشد
 اوقع فی نفس لطیف تر خواهد شد ندانی که اگر همچو توصیف که سخن آن حضرت مطابق واقع

برای گرام دیگر هم وصف کرده می شد از هنر این شاعرانه مستبعد نبود و آنچه بعضی شاعری را که
 غالی از سناسبت فن موسیقی نیست شاعری معنی شاعری بودن گرفته اند غلط محض و پوچ است
 چه همون مطلب که ازین نسخه مراد داشته از نسخه اول بطریق حسن تفاد می شود و بعضی طالب علمان
 که از مذاق فارسی بهره ندارند برای این بیت معاینه های دیگر قرار داده که ذکرش پیش از باب
 کیاست بمجمله ترهات باید شمرده اما بعدش این کلمه را در ابتدای کتب بعد حمد و صلوة آید متضمن
 ست همی شرط و حاصل این باشد اگر چه از کائنات موجود خواهد بود این کتاب نیز لباس
 وجود خواهد پوشید یعنی وجود این کتاب مثل وجود چهره از انشای بدیهی است پس مفید تعریف
 کتاب یا آنچه بعد اما بعد ذکر می کند خواهد شد و این احتمال در فارسی و عربی هر دو یکسان است
 و این صنعت را قطع الکلام نامند مژده شنیدن را شایسته مژده باد قوت سامعه را م
 بگفتن سخن شهنشاهش در بعضی نسخ بگفتن مدحت شهنشاه و در بعضی هر دو یعنی سخن مدحت
 هم مخمورش ناظم و ماثرم نکته پرورش لطیفه پرداز و بذله سنج و معانی گو هم نغمه پردازش موجد نغمه
 یا شغل جان هم ترانه سازش رباعی گو یا موجد سرود هم عرش طارم ش عرش فلک تاسع کلا در اوج
 طلس نیز گویند طارم بفتح را و ضم آن نیز گفته اند لیکن چون حرف طاء در فارسی نیست معرب تمام
 بفوقانی باشد و این صورت غالب آن است که کسبر را می مصله بود بوزن خاغل زیرا که اکثر
 کلمات این وزن کسبرین است و لهذا همه را به سیم متخلص به ساکب قزوینی در تعریف جلالت
 شهنشاهی گفته سیار هاین مصله طارم خوانند و را ابوالمکارم که کذا فی
 چراغ هدایت بهر کسب معنیش خانه که از چوب مثل خمرگاه سازند و معنی بام خانه و گنبد نیز
 نوشته اند کذا فی سراج البرهان و مجموع عرش طارم در اصل طارم عرش بافتافت مشبه به
 بسوی مشبه بود یعنی طارم همچو عرش و اطلاق مجموع عرش طارم بر ممدوح بدین معنی است که
 طارم مثل عرش می دارد یعنی دارنده طارم مثل عرش پس با مثال این ترکیب که هم ممدوح
 تشبیه و هم مفید معنی فاعلیت است ظاهر از مختصات لغت فارس است و برین قیاس

هم افلاک غنیمت ششم بر وزن نعم جمع غنیمه و بر وزن فرس اسم جمع غنیمه و معنی خانه که ادا شاخ
درخت یا چوب و گاه و چشم ذکر پاسبان سازند هم کیوان هم اسم شش کیوان از ستارهای نهنگانه
نه است که پاسبان فلک است مقاش فلک سابع عربش زطل و جرش صد و هشتاد و دو برابر
هر زمین است هم جمع هبت معنی قصد و نسبت کیوان به هبت با اعتبار بسبب می در فست
شان اوست اگر چه پیش از تل تخم شمس اکبر است هم بر جیس ششم شمس بر جیس یکصد و بیست و هجده و هم
و زمین محله زده ستاره مشتری که قاضی فلک است و مقاش فلک ششم و جرش صد و هشتاد و
و هشت برابر زمین است ششم بر وزن نعم جمع غنیمه معنی فصلت از آنجا که این ستاره نزد منجمین
سعد اکبر است لهذا شمس با او منسوب کرده معنی همچو بر جیس فصلت های حمیده دارد و وجه
تسمیه اش بقاضی نیز همین جهت است هم مریخ ششم شمس مریخ ستاره فلک پنجم که جملا و و بنشین
فلک شهرت دارد و احمر نیز نام اوست با اعتبار خوزیزی و لغاری بهرام گویند مقدارش سه برابر
زمین است ششم بفتح تین لشکرای لشکر و چاکران دارد که هر یک مثال مریخ است و قتل مخالفین یا
همچنان که مریخ لشکر و چاکران دارد و مدوح نیز و وجه تناسب مریخ با ششم منفی نیت هم خورشید علم
ش بفتح خا و او مدوله و کسرتین همجه و یای مجهول آفتاب روشن و جرش صد و هشت و هشت
برابر جرم زمین است و آنچه صاحب کشف اللغات آورده که مقدارش صد و شصت و چند با جرم
زمین است خطاست عبدالرشید مدنی در فرسنگ خود می نویسد که چون خورشید را استمال کنند
ستار خیزین بوز او نویسند جهت امتیاز از خرد چون باشد ششم کتبی و او نویسند و گاهی کلمه آباد را
اماله نموده قافیه او سازند روحانی گوید که گشته از فیض تابش خورشید که کوه در سبز بوم
و هر آید و بعضی گفته اند که خورشید را و نیز مراد و خورشید آمده همین قافیه آباد را ساخته اند
و این شاهد نمی شود چنانکه گفته شد و این حمیه در اکثر کتب معتبره لغت مذکور است الا صاحب
کشف اللغات که بضم خا آورده و صاحب مدارالافضل بیای معروف نیز عسل بفتح تین
یعنی چنان که آفتاب علم خود را بر افراشته لشکر کو اکب و که فوج با ستار است شکست میدهد

بهمان علم مدوح هرگاه که برمی آید فوج مخالف را شکست می دهد یا اینکه مدوح مثلاً آفتاب بلند
 راست است که سایه اش برنگی روی زمین از کبسه و بر و صغیر و کبیر می افتد و آفتاب علم بخورشید
 نه از خطوط شعاعی اوست که همچو نیز است هم ناهید نغمش ناهید بیای مجهول ستاره زهره مقیم
 آسمان سوم که مطرب فلک است جبرش است و هفت حصه زمین است نغم بختن بهم جمع نغمه که
 یعنی آواز باشد ای نغمه مثال نه هر دو دارد ملائک فریب هم عطار در قمرش عطار و بضم عین و
 کسور استاره فلک دوم قاریش تیر و دو و تیر فلک جبرش یک بخش از دو و از ده هزار و هفت صد
 و شصت و نه بخش زمین است هم قمر خدمش قمر استاب مقدارش دو و چهل حصه زمین است خدم
 بختن با کمان و فلاهان هم مجمع خادم ای غلامانش مثل با استاب حسن و جمال دارند و همیشه
 میان خدمت بسته استاده می باشند یا اینکه همچنانکه قمر خادام کثیر دارد یعنی ستارها مدوح نیز
 بدان که مصنف از کیوان تا قمر به ترتیب وصف هر یک را از کواکب به تفنگانه بطرز تشبیه و تمثیل
 به مدوح ثابت نموده و مراعات صنعت مراعات انظیر فرعی داشته و مخفی نیست که درین صنعت
 رعایت اعداد و شمار نظیر معتبر است اگر چه از دواج سبع از دست رود پس آنچه بعضی ممتاز از آن عصر
 از دواج سبع را لازم دانسته اصلاً جا بر مصنف علیه الرحمه لفظ انجم درم افزوده التزام الالینم ننوده اند
 نزد فقیر و ظل است و در از کار می نماید و الله اعلم هم یوسف جمالش سه جمال مثل
 یوسف و هم خلیل نوالش پنج خلیل الله پیغمبر که ضرب اش به سجاوت است
 هم دانه و امانش امان خوش خوانی هم سیلانی سکانش یعنی بجای سیدان قائم هم
 اوست هم صل افزای علم گاهش بکات بکاز کا هیدنی وین فقر صنعت تقبال صد او هم ابراهیم دل
 شش ابراهیم نام عادل شاه لقب من الله الله ملکه ش از تخلید یعنی همیشه دارد الله با و شاه می
 او را هم و سلطانه شش یعنی با و شاه و با و شاه می هر دو آید و مراد آخرت هم و افاض علی العالین
 شش بریز اند بر عالمها هم بره شش با کس خورشیدش او هم و احسانش شش نیکی او هم جهاندار و جهان گیر
 جهان بخش و فلک قدر و فلک تحت و فلک رخس و شش یعنی همچو فلک قدر و منزلت قدر و

در عظمت و جود فلک تخت دارد و در رفعت و وسعت و بهیچ فلک اسپ دارد و در سیر و سیرت و سیرت
 بدان نیز در رفعت و وسعت که فلک بالا فلک و کیهان است و بار بار بر ابریل قطع میکنند و کیهان
 و شمشیر جراتش یعنی شخص است که است ای ظهور بهمت از مدوح است چه شمشیر و سخاوت
 از کف میکند اگر مدوح بنودی بهمت بطور نیامدی یا آن کف بهمت بمعنی بخشیده بهمت اهل بهیچ نباشند
 است که مردم را نمیگرداند و محتاجان که از وی شناسند غنی بوده بر دیگران میباشند و مردم شمشیر
 جرات بمعنی آنکه شمشیر جرات را آید از می بخشید یا آنکه خود از پس جرات سراسر آید از می شمشیر بوده است
 هم دماغ بهوشندی مغز نظرتش دماغ بالکس خیان که در کتب عربی از قاموس و صحاح و غیره تا و بیشتر
 کتب فارسی دیده شد و آنچه صاحب برهان بفتح آورده خطاست و احتمال تفریس هم بلل قیاس
 بهم مثل صاحب شوییدی و غیره بلکه آورده اند یعنی بهوشندی و عظمت بشا به تمام بدن است و دانسته
 مغز است ای بهوشندی مرکب است از طب و یا بس بخلاف مدوح یا اینکه مدوح خود دماغ است
 مرکب از بهوشندی یا دماغش مرکب از بهوشندی است هم غلیل که به دل و بهاییش ای بهیچ غلیل
 است که کعبه دل از او انقباض میکند بحسب محبت و دشمنی و غلیل غلیل الله علیه السلام که ایشان را
 خود تنگ را بود از کعبه حقیقی که از سنگها بنا نهاده بود و در بعضی نسخ غلیل و کعبه دل و بهایی
 با و عطف میداد و معنی ظاهر است یعنی او غلیل است و طسره نه اینکه کعبه دل از او سرفراز
 هم بر و صادق ثنائی قبله گاهی و شش تا کلامی که دال بر تعظیم باشد یعنی چون ثابت
 شد که کعبه دل از او سرفراز است و دلهما را بسوی او روی توجه همچنان که توجه عالم بسوی
 قبله پس صفت بجای قبله بودن بر آن صوغ صادق است و درین صورت یا قیاس گاهی
 مصدری خواهد بود و غلیل که بای می حکم باشد چنانکه بعضی گفته اند یعنی بر و صادق است
 که بجای قبله و کعبه من است و احتمال دارد که بای نسبت باشد یعنی همچنان که ثابت شد که دلهما را
 از او سرفرازی حاصل است لامعالمه و دلهما را نسبت توجه با او است و همچنین مدوح را نسبت
 متوجه الیه بودن با دلهما و دلهما بجای قبله حقیقی اند پس مدوح را می توان گفت نسبت است

با آنکه بجای قبله است یعنی زلما و در بعضی نسخ بجای شتا لفظ بنا بجای موحده و نون دیده اند و نسبت
 بنا که مصدر است یعنی فاعل خواهد بود و مای قبله گاهی زاید چنان که گویند قبله گاهی شتا گجرفته است
 و مراد از قبله گاهی دل یعنی بر ممدوح صادق است که بانی قبله گاه است یعنی کعبه دل می باشد
 هم سه نوع مطلقه در گوش رکابش و شش حلقه در گوش غلام و مطیع و رسم است که بگویند غلامان
 حلقه می اندازند تا امتیاز گردد و حلقه در گوش رسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که حلقه در گوش
 داشته باشد و مجموع حلقه در گوش مضاف است بسوی رکابش یعنی رکابش همچو خوشنما است
 که ماه نو غلام اوست یا آن که ماه نو در رکاب اومی رود و لطف آن که ماه نو و رکاب هر دو شکل
 حلقه دارد یعنی حضرات گفته اند که ماه کم و بیش می شد از وقتی که غلامی ممدوح اختیار کرده بر یکیه حال
 می ماند و بوجه تشبیه رکابش سریع السیر شد اما مخفی نماند که این تقریر از مطلب شعر مذکور بعد از
 مراحل دارد و هم یکی از نیزه داران آفتابش و شش یعنی کمتر از نیزه بردار از چنانکه گویند غلامی
 یکی از خدمتگاران اوست یا غلامی احد من الناس است و استعاره نیزه برای آفتاب بجهت خطوط
 شعاعی است که شکل نیزه دارد و هم چنین تارک پی افسر که دارد شش چنین مخفف چون این تارک
 بر وزن کالک سر و فرو سر و میان سر و کلاه سر اومی و کاف که دارد برای آفتاب هم انکاری
 است ای همچو تارک لائق تاج سوای ممدوح احدی نمی دارد و هم شمشیرهای بنزاد دیگر که دارد شش
 شمشیرهای بیای معروف این بیت از دعائیات شریعت و معنی مصرع ظاهر هم اگر رزم است
 رنگین از سامش و شش خسام بالضم شمشیر و تیزی دم شمشیر هم و گر بزم است عیشتان ز با شش
 شش عیشتان بجای عیش چون گلستان جای گل یعنی لطف بزم و خوبی جنگ در بزم و رزم
 ممدوح است در بزم و جنگ و گیران بهر هیچ هم نه عدلش گوی عدل دیگران چیست و شش یعنی
 از عدل ممدوح حرف زن عدل دیگران مثل نوشیروان و غیره چه مرتبه دارد که بیانش خواهد بود
 یا این که بگوی و انصاف کن که از عدل ممدوح بعدل دیگران چه نسبت است یعنی پنج
 باد ناز و لقب نوشیروان کنیت شش یعنی لقب عادل با ممدوح نازشی دارد که همچو لقب یافته ام

نوشیروان که بعد تا باین لقب یا دش توان آمد هم تفاوت کفر و دین آمد یعنی میان عدل او
تا عدل کسری شش لفظ معنی را اینجا بر مایت کسری با لغت باید خواند هر چند قانون فاسیانی مقتضی است
که بیا خواند چنان که عیسی و ازین جاست که تجلی قافیه اش نماندند از صوت پی
توان بردن بمعنی رسد جوای آتش بر تجلی کسری کبرکات تازی نام نوشیروان و هر یک
از شاهان عجم صاحب سوری شارح گلستان می گوید که معرب خسرو است و تفاوت کفر و دین
با صفت یا بدون آن بر تقدیر اول معنی آن است که میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان
فروق است مثل ممانت کفر و دین می بین مرتبه که زیادت داد و مقصود نیست ای عدل نوشیروان
به نسبت عدل ممدوح گو یا ظلم بود و بر تقدیر ثانی معنی آن که کفر و دین خود فرق است میان هر دو عدل
و لطیف آن که او کافری و ممدوح مسلمان و ستمگر که معنی آن باشد که میان هر دو عدل کفر و اسلام
فارق است ای هر چند هر دو عادل اند لیکن آن کافر بود و ممدوح مسلمان است و
پرنظر هر که عدل مسلم نام تر است از عدل کافر و در بعضی نسخ بجای های مشاء فوقانیاء موحده
ویده شد درین صورت کلمه با معنی او و عاطفه خواهد شد چنان که خان آرزو در شرح بهیت
سعدی آورده است فرق است میان آن که یارش در بر با آن که دو چشم انتظارش بود و
ندانی که بعضی حضرات بفهم ناقص خود خورده گرفته اصلاح داده اند و بجای کلمه با و او عاطفه نشاند
کلامش را از پایۀ فصاحت انداخته اند یعنی میان عدل او و عدل کسری و غافل از آنکه
این محاوره اهل لسان است کما لا یخفی علی المتبحرین و لقطع نظر ازین توجیه لطیف مسکنه می نمایم
یعنی اگر عدل کسری را تمام و کمال ملاحظه کنی چنانکه تالی انتهاییه بر آن دلالت دارد و عدل ممدوح
را از میان تا هم فرق بسیار و تفاوت کفر و اسلام است هم زیباریش خواب این نا لاش
ش زبیدایش ای ارمو بیاری ممدوح این کبر اول و بای مجهول اما نه امن یعنی بی ترس
ناش حاصل بالصدق و ایدان و در بعضی نسخ نا لاش بهیم معنی باستانی دیده شده هم چشم پایش
گردا لاش و ش ضمیمه شین پا با لاش علامت مضاف الیه است راجع بسوی ممدوح گرد با لاش

ماضی از گردن فاعلش خواب و مفعولش بالش و محل معنی این که بسبب پوشیاری مدوح خواب
 رعایا از غم و فکر و زودان در امان است بلکه بر چشم پاسبان شاه تکیه زده ای هر که کارش بیداری است
 هم با تمام تمام خواب می رود و این معنی بر تقدیری است که پاسبان مضاف الیه چشم باشد و محتمل
 که صفت چشم باشد برین تقدیر کلمه از سببیه خواهد بود یعنی خواب مردم از بیداری میزدوخ و بسبب
 چشم او که نگهبان است بالش کرده است و با تمام تمام می گذارد و می تواند که مجموع گردنش بکاف
 کمور فارسی لفظ واحد باشد معنی بالش کوچک که هنگام خواب زیر رخساره گذارند و به بندیش
 کلنگیه گویند و برین تقدیر هم لفظ پاسبان احتمال توصیف و اضافت دارد یعنی بسبب پوشیاری
 مدوح خواب مردم از چشم پاسبان مدوح یا بسبب چشم نگهبان زده پادشاه گرد بالش زده است
 لیکن برین تقدیر رابطه محذوف خواهد بود احتمال دارد که در صورت بودن گرد بالش بکاف
 فارسی شین پاسبانش علامت مفعول باشد و درین حال نیز پاسبان بهر دو معنی مذکور محمول
 اسی از چشم پاسبان مدوح یا چشم نگهبان زده شاه او را گرد بالش است اسی خواب را
 با جمله این شعر محتمل معانی سه است هم و تیغش سپیکر نصمان دو سپیکرش سپیکر بر وزن جعفر
 شب هم ز گردش فر قمار آسینه منفزش منفرب وزن سطر خود آهنی که بر سر گذارند یعنی از
 صدمه گردش سر مخالفان بخوی درون سینه می در آید که گوی سینه خودش گردیده هم
 سمندش رسپند از فال محبوب پیش سپند را برای دفع چشم زخم بر آتش می اندازند
 اینجا برای دفع چشم زخم سمندش بجای سپند فال محبوبان می سوزانند هم کمندش با نخ از
 رگمای مجذوبش نخ تار ابریشم و رسیان آن مجذوب در لغت بمعنی کشیده شده و در
 عرف فقیری که سالک نباشد یعنی از افراد محبت آکنی خودش را در باخته چندان با نظرت
 کشیده شده احکام شرعی از او مرتفع گردیده از آنجا که رگجت استند او طولی با نخ مشابست
 دارد لهذا صفت می گوید که برای کمند شاه جای نخ رگمای مجذوب را که از مقبولان
 بارگاه خداست بجاری آرند پس همین قدر کمال که رگمای مقبولان مدارا بکنان

و در گذشت صرف می کند کفایت میکند این معنی مطابق است به مضمون مصراع یعنی خالی آنکس
 که عده روزگار است بجای سپند بکار می برند و لطافت آن است که لفظ مجذوب با متسار معنی
 لغوی اگر چه مراویند خیلی مناسب است چه باکند دشمن را می کشند و آنچه بعضی می گویند که رگ
 مجذوب بسیار می جدیدان که کشیده می باشد لهذا رگ مجذوب اختار کرده خالی از حرکت مجذوبانه
 نیست و بعضی از اکابر فرموده اند که مجذوب باعتبار معنی لغوی صفت رگها و انفع شد یعنی رگهای
 کشیده شده ای رگهای منشعبه اهل تشنج که در بعضی امراض می شود اما حاصل کندش
 خود بی استقامت کشیدن احدی مخالفین را می کشد زیرا که از رگهای کشیده ساخته شده است
 و این توضیح هر چند بدوای نظر و جمیع می نماید لیکن نظر به سیاق و سباق و بعد تا ملطاف و
 جوانب خیلی مستبعد اول این است که این معنی مخالف مضمون مصراع اول است کما لا یخفی دیگر اینکه
 در صورت اراده مطلق رگهای منشعبه از انسان باشد یا از سنگ کما فی نیست اما آنچه بعضی از اوقات
 بر این معنی اعتراض کرده اند که در صورت توصیف عدم مطابق صفت با موصوف لازم می آید
 زیرا که مجذوب مفرد است و رگها جمع نهایت پیچ و فرخند است نمی دانند که لزوم تطابق از
 قواعد فارسیان نیست و الله اعلم هم شانش چون علم سازد در گذشت و شود تسبیح ساز از مر
 پشت و ش علم ساختن نگشت بر آوردن آن باشد و سر انگشت بگفت اضافه است از عالم
 سر انگشت یعنی سان او هنگامی که برای جدال و قتال مخالفین بر می خیزد و قوت نیست نمی بین
 راهپسودان تسبیح صد بالایی خود می کشد و سوراخ می کند و بعضی گویند مطلب آن است
 لطفه ظالم که در پشت قرار می گیرد و سان ممدوح از بهانجا دور می سازد و معنی سان نیز ممدوح
 عاشق است که تمام مخالفین را از پشت بدر می کند هم به انگیزه بهر جانب که لشکر بگیرد و در
 راه صرصره ش صرصره سخت روی راه گرفتن مانع آمدن آنها بد درخت یعنی بهر طرف
 که لشکر شاه می رود و درش همچو تیز رود که با و صرصره راه نمی یابد و قاعده است که چون یک جا
 دو سالک راه روند یکی تیز و دیگری است و متوقف می شود چنان که در ملاقی و دور یابید پیشرو

که چون یکی فزاید تر شود و تیز رود و دیگری از سبریان باز می ماند و تمیل که در گرفتن عبارت از بقدم
شدن باشد یعنی گردش که ممدوح روی مصر را می گیرد ای بر روی او می آید و مصر را پس
می گذارد و بعضی گویند که از بسیاری فوج گرد آن چنان تنق می بندد که باد مصر را در آن جا
مجال راه رفتن نمی باشد هم بکین چنین گریخ بر فروزد و نکه در چشم مهر و موه بسوزدش یعنی
اگر غضب آمده چشم عتاب بسوی فلک بنگرد آفتاب و ماه تاب را که دو چشم فلک است
کو سازد و یا از دیدنش در حال عتاب هر دو که رشوند تاب نگرستین ممدوح نیا و رند حاصل
سوز لازم و مستعدی هر دو می تواند شد چنان که مستعمل است در بعضی نسخ بکینش با شبنم و شبنام الهیه
که راجع است بسوی ممدوح دیده شد و این صورت معنیش آن که اگر چنین بکینه ممدوح
ریخ بر سر و ز و ممدوح نگاه چشم فلک را کو سازد یا خود چشم فلک کو رشود یا این که آفتاب
و ماه تاب برین تقصیرش خپان چشم بنگزد که چشم شان کو رشوند هم ز جودش قطره
در لجه گنجید و ز خلقش نفقه در غنیمت پیچید و شش لجه باضم دریای زرف و در زنگاش میسبی
میان دریا آورده نفقه با شمع کیار در دیدن و این بیت ذوقانیستین است و ازین جا در بیت
شد که غنیمت با جیم تازی است یعنی دریای زرف پیش بگرفش یک قطره است آن هم از سبیش
یا فنگان او در غنیمت و بر روی گلهای اخلاقی نفقه است ادبشهای او دور بعضی نسخ بجز
در قطره گنجید بنظر آمده یعنی در قطره جود او بجز با پنهان است ای قطره جود و بجز بار می دارد یا آن
که از خجالت جود او بجز پنهان حقیقتی که در قطره گنجید یا آنکه این دریا نیست بلکه
از جود او قطره است که در لجه گنجید هم نمنا می که نشنیده شنیده است شش یعنی نمنا می که از کس
نشنیده است از خاطر بر آورده پس گو یا شنیده است و برین معنی مصرع ثانی دلالت دارد
یا این که نمنا می که احدی نشنیده است ممدوح بگوش آورده یا آنکه نمنا می ناشنیده است
هم فراست را تو کوئی آفریده است شش یعنی خالق لم یزل وجودش را محض از غلط فراست
پیدا کرده است یا آن که ممدوح خود فراست را آفریده است ای فراست مخلوق او است

هم خبر از راز پنهانیش دادندش یعنی عالم غیب است به تعلیم قضا و قدر هم سعاد خط پیشانی و اندیش
ش ای مهارت و مذاق خط پیشانی که عبارت از نوشته مقوم است داده اند و فاعل دادند قضا و قدر
یا مراد از خط پیشانی خطوطی که بر پاصیه باشد و از آن اهل فیه است و قیافه بر فعل آن شخص بیاید
یعنی واقف علم قیافه و مردم شناس است هم بیان با تخم مهری کشت ازان دست که در هر سو
صدانبار دلش است پیش دست طرز و سبب و به معنی جاده معروف نیز می تواند شد بر تقدیر
اول مصنف آن که مدوح بجانهای مردم تخم محبت بطریقی کاشته است که بر روی صدانبار
دلهاست بجهت علاقه کامله و لهما بجان و بر تقدیر ثانی اینکه ازان سبب تخم محبت خود و جانشنا
کاشت که بر روی انبار دلها می داشت یعنی متوجه او بودند پس جانها نیز گرفتار خود ساخت و بر تقدیر
ثالث اینکه ازان دست تخم محبت و جانها کاشته است که هر جانب آن دست انبار دلها دارد
ای از همه دست که دلها آویخته بود الغرض جان و دل هر دو شایسته دست مدوح است هم بجهت مدح و مدح
برتر آمدش در بعضی نسخ بر سر آمد دیده شد بر تقدیر معنی ظاهر است هم عرض عشق و دل او
جوهر آمدش عرض نفعتمین مملتین قائم با بغیر مثل سواد و بیاض و ریشاب جوهر قسایم بالذات
مثل ثوب بنسبت لون آدم مطلب که عشق مطلقا عرض است لاجرم براس وجودش
قائم بالذاتی در کار لند امصنف باو عای شاعرانه می گوید که مطلق عشق که عرض است قائم
بالذات وی همین دل شاه است اجمال عشق از دلش منفک نمی شود و الا عدم محض
می شد چه جوهرش منحصر در دل شاه است پس چون در و نباشد لامحاله عدم مطلق خواهد بود
زیرا که وجود عرض بدون جوهر ممکن نیست و بعضی حضرات بر غم خود برین مصراع این خرده
گرفته اند که عشق همه عرض است و دل هر کس جوهر پس امر عام چگونه مفید مدح تواند شد
و چون بر جواب این شبهه قادر بودند لند این مصراع را تصحیف کرده لفظ عرض با عین معجمه
خوانده اند بنده می گویم قطع نظر از نقصان مناسبت لفظی میان جوهر و عرض مضمون شعر
را بجا داده اند و حرف عطف را از میان عشق و دل او که بعد با نسخ و یا مختلفه دید که شد

انداخته این مطالب گفته اند که الغرض عشق دل پادشاه منجمله ذاتیات اوست بخلاف عشق
 دیگران که از جمله عوارض است هر چند این توجیه باوصف تکلفات لفظیه مذکوره در باب وی نظر
 وجهی نماید اما پیش از باب علم بغایت بعید و محض بوج زیرا که عرض حکمی را از اشتباه و بی علمی
 بعضی عارض منطقی فهمیده اند و جوهر حکمی را بمعنی ذاتی منطقی و بر خطا هرست که جوهر متقابل عرض
 بمعنی قائم بالذات است نه بمعنی ذاتی که در قوام و حقیقت شیء داخل باشد و عرض مقابل جوهر
 بمعنی قائم با بقیه است نه بمعنی خارج از ذات که عارض شده باشد پس چگونه است آید که عشق دل
 او جوهر است یعنی از ذاتیات اوست و عشق دیگران عرضی خارج از ذات و منجمله عوارض علاوه
 ازین برین تقدیر لازم می آید که عشق هرگز بدل ممدوح نباشد زیرا که درین حال عشق خود قائم بالذات
 است محتاج بجلول نخواهد بود و این سخن نسیم را اهل علم خواهند فهمیده نه معلم اطفال چه این بیجا گمان
 ازین مراتب آگاه نیستند و اندک حقیقه الحال هم نه تنها عشق را پشت و پناه است و بر آن
 هم امید گاه است و شش ای همچنان که عاشق کامل است شغوی که ترقی عشق از او گردد و همچنان که مال
 حسن نیز می وارد که حسن خود امیدوار آن است که شیوع و ترقی آن بدولت جمال ممدوح گردد
 هم دماغ از تار موی او تارست شش تا مخفف تا تار نام و لایستی است که مشکک بخواب میشود
 ای دماغ از ششم مشکبار ممدوح همچو مشکین بوده است که نامها از او میتوان چید همچنان که از تار
 هم نگه از باغ روی او بهارست شش یعنی نگاه بسبب ملاحظه باغ روی ممدوح همچو کیف شده است
 که باغها در و سندرچ بوده است همچنانکه موسم بهار عادی باغهای عالم است و کلمه از در هر دو
 مصراع سببیت و در بعضی نسخ بجای از در مصراع ثانی کلمه را نیز دیده شد لیکن اول مناسب
 نسبت تالیق کلام هر دو مصراع بر پنج واحد باشد هم هند خور هر طرف و احمی زارش که در آن
 رو پر توی گرو و شکارش شش ضمیر بر دو شین راجع است بسوی خور اما اول بمعنی خود است
 یعنی آفتاب دام شجاع خود بران گسترده است که بر تو از روی ممدوح شکارش گروم او به
 پیشگاهش پیشکاری شش ادب فقیهین و دانش و نگاهداشت حدیث و نیز پیشگاه بایاد و کاف فارسی

صدر و فرشته که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیکار خادم یعنی ادب خادم ممدوح است
ای با ادب بودن کمترین اوصاف اوست چه ادب پیش او مثل خادوم می نماید بطبع و فرمانبرداری
هم پیش از جای آئینه داری پیش آئینه دار اباب لغت بمعنی محبام و سر تراش نوشته اند
و در استعمال شعر بمعنی کسیکه آئینه پیش رو گذارد که ذافی المصطلحات و مراد خادم لطیف است
آئینه داری حیا بسوی پیشانی پوشیده نیست هم بر قصر قدرش در تماشا هسری بر پشت عقل است بالا
ش قصر بالفتح کو شک بمعنی خانه بزرگ قدر بالفتح و بفتحین مرتبه عظمت تماشا قفاصل شئی است
در اصل تماشا بوده است بمعنی پیاده رفتن با یکدیگر و باین معنی عربی است اما فارسیان از عالم
تقاضا و تنابالت بدل کرده اند و از آن جا که یاران بر آس تفریح اکثر پیاده سیری کنند
فارسیان بمعنی تعقیج و گلگشت استعمال نمایند یعنی دیدن چیزهای از برای تفریح طبع و آنچه
صاحب بر بیان بمعنی نظر کردن به چیزی از روی خط با عبرت آورده هم راجع بهین معنی است
و ازین جهت بطرف دیده منسوب می شود سعدی گوید دیده شکبزد تماشای باغ و در
سعدی آنده خان وزیر گفت که تماشای باغ دیدم خود ملا عوض و حیدر گفت تماشا خود دیدن
است تماشا دیدن درست نمی شود صحیح تماشا کردم است وزیر خنوش را بین برداشت با جمله لفظ
کردن مستعمل می شود مگر در شعر ساکب یزدی تماشا دیدن دیده شد و آن خالی از
غرائب نیست و تعجب دار و این صورت تماشا دارد این معنی جهان محو تماشا و تماشا
معنی بینم و خان آند و در سپهر هدایت می آرد که درین جا به معنی دریافتن است یعنی
من معنی تماشا نمی دانم که حدیث و حال آنکه عالم محو تماشا است و در استه به مصطلحات بدین
که بمعنی هنگامه نیز آید عالی غنچه دلم از شوق به طرف وامی شود و گرفتار رخ بینداز
تماشا می شود با جمله تماشا در کلام صفت بمعنی دیدن است بمعنی قصر مرتبه اش آن قدر بلند است
که عقل بالا دست هنگام تماشا لیش سر بر پشت بینندگان میشود و سری بر پشت بر یاد دست یاد
تحتانی است اما آنچه در بعضی نسخها بدون یاد دیده شد کسر را و سر معنی ندارد مگر آن که گفته اند تفریح

خبر را بنابر ولایت بر لب کسور خوانده اند چنان که علامه رازی در شرح تفسیر بر آن تصریح کرده بخود
ویریکبر عقل دست بالا مبتدیه است و قوله در تماشا حال است از دوسر بر پشت خبر هم خلایق جمله
مفتون مدعایش و شش هوای محبت و در بعضی نسخ خلایق جمله مفتون دعایش دیده است
هم و کیم من همه جانها فدایش و شش معنی من دعوی آن می نمایم که مدوح به مرتبه حسن جمال
داند که جان مردم بالطبع مائل اوست و مقتضی طبعی جانها فدا بودن مدوح است و آنچه گفته اند
من و کالت و دعوی فدا بودن جانها می نمایم باین طرز که جان خود را فدای اوستی سازم
پس جانها که با یکدیگر مناسب گلی دارند از فدا بودن یکی دیگران نیز خود بخود فدا خواهند شد
نزد فقیر معنی بیگانه می نماید هم بخلقت حق نداده احتیاجی و شش احتیاجی بیاینگیر معنی هیچگونه
او را احتیاج بخلق نیست که اگر بعضی وزرای صائب تدبیر نباشد فتوری با نظام واقع نشود
بلکه همه کارها را بخوبی تمام بنفس نفیس سرخسای می تواند کرد و تفویض مقدمات مخطات امور
مالی و ملکی و بزم و رزم فقط از برای آنست که هم دهم را برای مار و اجه و شش تا مغز و معتبر باشم
هم کسی را زید اندازد نثارش و که باشد عالمی جان در کنارش و شش نثار باضم آنچه بریند بر خیز
و عالمی بیای وحدت و عظمت یعنی آن کسی را نثار کردن مدوح زیباست که یک عالم از جان با عالم
غظیم از جان پیش خود میا داشته باشد و بعضی محمول بر استفهام انکاری می نمایند ای آنکس
ما که عالمی از جان و بر داشته باشد نثارش می زید یعنی نمی زید و در بعضی نسخ بجای عالمی گوهر
بنظر آمده اول بیای لغه بهتر است و ثانی بلفظ نثار مناسب تر هم دهم صد بحر و کان را حاصل از دست
نیارد و ادانایک ل از دست و شش کلمه را که در مصراع اول است بخیف معنی انشأ یعنی حاصل صد بحر و کان که
عمل باشد نیارد و ادانیتوان داد و دل از دست و ادان شکسته خاطر گردانیدن مقابل دست ل بدست آورد
ای خرسند خاطر کردن و بعضی حاصل را بمعنی حاصل و لغرض فهمیده اند اما حاصل کلام نیست که صد بحر و
کان را می دهد اما دلی را نمی شکند هر چند این توجیه نظر بجهت دست می نماید اما بنظر بتعقید لفظی بعید و بسیار
مستبعد که لا ینفی علی الماهرین هم دعایش گرفته گردد بنفس نام و اثر از دم رود چون وحشی از دام و

شش نفس متین و دم ای اگر انفس فلاتی بد عایش تعلق بگیرند بی تاثیر شوند یعنی ذوی نفس هم میزند
 چه تاثیر نفس عبارت از زندگی مردم است و در بعضی نسخ سجای رد لفظ رد و دیده شد لیکن
 به تشبیه یعنی چون وحشی از دام رد از رسیدن مناسب است و در بعضی نسخ اثر رد و دم را به نظر
 آمد ای در یک نفس و هذا حسن لفظا اما درین حال حاجت به تقدیر ربط خواهد افتاد که لا انفس
 هم زهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و داناتی از و در پناه هم می باشد شش افلاطون حکیم تا بان
 سلطنت سکندر بود پناه هم پناه کید گیر یعنی ممدوح پادشاه است اما داناتی مثل افلاطون حکیم که
 پادشاهی او در حمایت فطانتش افزایش می پذیرد و فطانتش را پادشاهی او اعانت می نماید
 ای هیچ کارش خالی از فطانت و ریاست نیست و محتمل که معنی آن باشد که هر دو جهت انتساب
 به ممدوح بر خودی بالند و اقتضای نماید که همچو موصوف یافته ایم هر چند لفظ بالیدن بی انضمام کلمه
 بر خود درین معنی ستعار نیست اما چه عجب که از وی باله به تقدیر خود یا بی تقدیر مفید معنی مذکور باشد
 هم و جتنا پرویز بار بد ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند شش
 پرویز بر وزن تبریز و در بعضی کتب بیار معروف دیده شد نام سپهر مرزبان نوشیروان چه پرویز
 در پهلوی معنی باری است چون او عاشق شکار باهی بود بدین نام موسوم شد و بعضی وجوه دیگر
 در تمییه اش نقل می کنند لیکن مشهور همین است و وی بچند چیز از سلاطین عصر خود ممتاز بود
 تاجی داشت مکرر بجا هر نفسیه بوزن شصت من زر و تحت طلاوسی از عاج و ساج با انواع
 جواهر مرصع و بهشت گنج مشهور چون باو آورد در کس و او را سیاه فیره بار بد بر وزن کالبد
 و بفتح با نیز نام مطرب خسرو پرویز است گوید صهلش از جهرم بود که از توابع شیراز است و درین
 موسیقی و در ربط نوازی نظیر خود داشت سرود مسجع از مختصرات ادست و آن سرود خسروانی
 نام نهاده بود بار بد ترانه از عالم فلک خیم که که ترانه اش مثل بار بد باشد گوش بالیدن
 سرزادون سر انگشت اسم خنس است که بر قلیل و کثیر اطلاق می آید لهذا فاضل می مالند که صیفه
 جمع است می تواند شد و نه غلط می بود یعنی نغمهای ممدوح مسرت می افزایشند و غم دور می نمایند

و گوشتالی می دهند غم و رنج را که بار دیگر گرد این سر کار مگردید حاصل خورند می دوام می بخشند
و در بعضی نسخ ز انگشت بزایدت با دیده شد درین صورت فاعل می مالند نعمها خواهد بود
و انگشت متعلق به می مالند و متعل که نعمها مضان الیه انگشت باشد و فاعل می مالند قضایه
یا خدام مدوح و در بعضی نسخ می بالند و می مالند در هر دو فقره بصیغه مفرد دیده شد درین صورت
بیچ وارد نمی شود لیکن در احتمال اخیر فاعل می مالند مدوح خواهد بود اما ظاهر آن است که اصلاح
بمعنی اکابر است که سر انگشت را فاعل می مالند درست نداشته مفرد قرار داده اند و الله اعلم
و لطف عبارت پوشیده نیست هم به شمیم غلظت سمن را شستن نافه و جریب المان جیب بفتح
گربان پیرین غلظت از عالم حسن چین و جهان جهان مفید معنی کثرت است یعنی این پوی خوش که
سمن دارد از شمیم غلظت دریافته است و در بعضی نسخ بعد نامه فقط چین هم دیده شد اما نظریه فقره
ثانی دریافت می شود که از لطافت ناخین است و حسن الفاظ مخفی نیست هم به نسیم لطفش غنچه را
چین چین خنده در زیر لب پنهان نش نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد خنده زیر لب نسیم
یعنی غنچه از نسیم مهربانی او متبسم و آماده شگفته خاطر سیاست و در بعضی نسخ بجای لطف بقا طق
بقاوت دیده شد اما نظریه یعنی فقره اول لطفی ندارد چه لطف و خسلان را به نسیم استعاره
می نمایند که باعث شگفتگی خاطر است هر می اگر افتخار قوت ساسه و اسال آن مذکور میباشد
نطق بر جای خود می بود هم به توفیق زمزمه شنایش نطق را دم نوازش تقریرش توفیق بیست
کسی را در کار غیر و انداد کردن زمزمه آواز در صد و تری باشد که به آهسته گویند و معنی نفس
بمعنی دعوی نیز آید گویند فلانی با فلانی دم تساوی می زند یعنی چون قوت ناطقه را توفیق زمزمه
شنایش حاصل گردید یعنی توفیق آملی بر آن آورد که شناسی مدوح از و صادر شد نفس نوازنده
تقریر یا دعوی نوازش تقریر نصیب او گردید برین تقدیر اصناف توفیق بسوی زمزمه اصناف
مصدر بسوی مفعول خواهد بود و متعل که از قبیل اصناف مصدر بفاعل باشد درین صورت
معنی آن که چون زمزمه شنای او مد نطق گردید دم نوازنده تقریر یا دعوی نوازش تقریر حاصل

نطق گشت هر چه توفیر اجاره دعایش صدق را کف اجابت تاثیرش توفیر فائده که در اجاره
 بر دارنده اجابت تاثیر اضافت بهی چیزی که تاثیرش اجابت باشد صفت کف است یعنی صدق
 که هر دو دست برداشته اجاره دعایش نموده بود توفیرش کف او را تاثیر اجابت حاصل گردید
 هرگاه دعایش کف خود را و انگشت می نماید گوهر مقصود فراچنگ می آرد و در بعضی نسخ کف
 اجابت پرازدگوهر تاثیر دیده شد اما بنظر کلمات فقره سابق معلوم می شود که احاق ناخین است
 و در بعضی لفظ صدق بقاف بجای صدق بفا هم دیده شد یعنی صدق که اجاره دعایش
 گرفته بود به منفعتش تاثیر اجابت حاصل کرده هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش و کارش
 قضا حکم تفصیل سلطان حقیقی که هنگام صدور افعال نافذ شود و بجز حکم وقوع فعل صورت
 گیرد و قدر حکم اجالی که بر فزائل فرموده است که تا ابد امور چنین و چنان مینماید ظهور کند با جمله
 قریح متصل تا خیر است نه قضا آرزو آن گرون اینجام را و از نشانی است که برای ابدی قرائین
 نویسد و معمول است که تا عبارت جاری نمایند یا مثل آن هر علامتی که برای این معنی مقرر
 کرده باشند نویسد جریان منها صد صورت نه بنده محال آن فرمان آلمی که احتمال نماید
 ندارد و هم بدون نشان مجدوع جاری نمی تواند شد بهر چند اصدار همچو کلمات پیش اهل شرع
 خبیث ترین کلام و موجب بر بادوی دین و اسلام است لیکن به مذہب شرا مضائق ندارد بل
 مستحسن و بعضی اهل دیانت و توفیر تا ویلی نموده گفته اند که چون فرمان از طرف بادشاه و حق
 کسی صادر می شود تا نشانی نائب سلطان بر وثبت نگردد و جاری نمی شود پس ازان جا که
 سلطان مجازی نائب بادشاه حقیقی را امضا می ایشان بر فرمان آلمی ضرورت ندارد و مستحدا
 توافق شرع بهر سبب چه کار خانه آلمی را بر امور دنیا قیاس نباید فرمود کسی معاند کن فرمان
 است اصلا حاجت امدی از وند انواب نیست هم و نسخ تقدیر یا بلغ تدبیر صائش و کندارش
 نسخ در اصل همین مقول نمید بود که زانی التصاح و حالا بمعنی مطلق کتاب مستعمل است بلغ نشان تصحیح
 کتاب و و پیش ظاهر است زیرا که بلغ معنی ماضی است از بلوغ بمعنی رسیدن مانند مستحقین کتب

برکنار صوفیه مقام نصیح بلغمی نویسد یعنی مقابله تا بدینجا رسید حاصل حال فقط بلغم از معنی فعلیت
 و بدیده بهاس آیت پوشیده معنی نشان نصیح مستعمل است و اینجاست که بلغم بهاس زاید و
 در بعضی نسخ دیده شد درین صورت با از کلام قائل است و مراد همان بلغم است نشان که
 بلغم بهاسی نویسد و بکمال که بعضی بلغم می نوشته باشند درین حالتها ضمیر مفعول خواهد بود که
 بلغم المقابله آن نصیح یعنی کتاب تقدیر و بوج محفوظ و ادویه که بر نشان صحت مدوح نباشد قابل اعتبار
 نیست و معنی گویند معنی این که تدبیر مدوح با تقدیر موافق است گویا دو نسخه از روی یکدیگر نقل
 برداشته اند هم شال گلشن و فاق را تا نگین غنچه دل شکفانیدن شش شال نصیح باوی که از میان
 قطب شمالی و نبات انوش و زو و فاق سازگار می تاکید مبتدا و مضاف است طرف غنچه دل
 شکفانیدن و شال گلشن و فاق تا خبر دوست یعنی باو گلستان دوستی را تاکید مدوح است
 که در این شکفانیدن غنچه دل های اهل و فاق سرگرم باشد هم و مصرع کوی نفاق را تهدید جناب
 بر خاطر نشانیدن شش مصرع دوست که هنگام خندان و زدن تهدید ترسانیدن جناب بر خاطر نشانیدن
 برنجیدن و آورده کردن معنی مصرع کوی و دشمنی حکم داده است تا اخبار بر خاطر نشانند و آنچه بعضی
 نادانان گفته اند تا اخبار بر خاطر دشمنان نشانند در نقطه تهدید تا ملل ساخته اند هم در قتل
 بدعهدان جلاد اهل باطنه غضبش هم سوگند شش بدعهد بے وفا و بدروز گاه ملک و گشتن
 بدعهدان جلاد اهل و غضب مدوح متفق اند معنی اهل نیز تابع غضب او است و سوگند
 خورده او است که قدمی از جاده اطاعتش برون نخواهم نهاد و اضافت شعله غضب مناسبت
 سیاست است و نقطه کند نظریه بدعهد هم مناسب زیرا که در عهد قسم یاد می کند هم در کاخانه
 محبتش رشته عمر او با عشرت دوام در پیوندش کاخانه جانی که پیشه و ران کار خود سازند
 بهر حال کار خود ای دوستانش بجات وائی با عشرت ابدی می نمایند و اضافت شعله
 بهر علل آنکه مدعی است هم نموده قانون عدالتش ملک نواز پیش ای قوامه انصافش ملک رعیت را
 میوزد یعنی ای ملک انصاف میکند رعیت و ملک سرفراز می شود یا اگر عدالتش ملک رعیت برین قانون

اوست لیکن در صورت ملک نو از بعضی نوازش ملک باید گرفت تا آنجائی حاصل شود و نقطه نمره و قانون
 که نام ساز نیست در نهاد غلامه سخنان لطیفه اند هم کانون سیاستش ظلم کندش کانون آتشان ای میجو
 سیاست دارد که ظلم را که هم از آتش غضب است می گوید و درین فقره باوصف تصریح زور سیاست اشارتی
 لطیف یا آنکه سیاست خالی از ظلم و زیادت است و این کمال و صفت است چه پیشتر سیاست بی جبر
 و ظلم صورت نمی برد و باجماع عدالت و سیاست است هم آب تغیش آتش خرمن زنگار
 شش آب تیغ آبداری او یعنی تیغش بر که رسیدن ممکن که جان بسلامت برود چنانچه فروزانان
 آتش خرمن ممکن نبوده و هم باو تیرش مدفیر مرگ ناگهانی شش ای بهر که باو تیرش رسید گوی آواز
 مرگ ناگهانی بود که بجز مردن صدای دیگری بر نیاید و در بعضی نسخ سفیر سپین جمله دیده شد و در صورت
 معنی آن که باو تیرش قاصد مرگ ناگهانی است یعنی گوی که قاصد طبع مرگ مفاجات کس
 رسانید هم رایتش سر وین گلشن نصرش سر وین بوخت سرو چنانچه گلشن و رخت گل معنی
 هرگاه که نیزه اش برامی نماید نصر تنندی نصیب اولیای دولت می گردد و دل زیب فتح و نصرت
 است چنانچه سرو و گلشن را هم خبرش ماهی دریای طغش ای هرگاه که خبرش از نیام
 بر می آید فتح و نصرت به بندگان شاه می حاصل می گردد و خبرش بی شکاف مثال ماهی
 در آب اندرون دریای فتح شناسوری می کند و لطفت استعاره رایت برای سرو و خنجر برای
 ماهی پوشیده نیست لیکن لفظ نصر سکون اوسط است و طغر تجرکب او پس صبح طغر با نصر سخن
 نه بود و خبر سپید و نصر رعایت صبح مثال قافیه در شعر واجب نیست لیکن در هیچ عبارت که التزام
 صبح نموده باشند کالو حسب می شمارند هم سطوتش زور و پرچم شیر طغش شش سطوت است به فتح
 حمله آوردن یعنی اگر حمله کند زور آوری بر شیر غالب آید و خبرش اش که زور نیاید هم افشش زورم از
 طبع آهور باش یعنی اگر محبت کند ربه دگی از طبیعت آمو که جیل اوست بر باید و مانوس
 خود گرداند هم زمی اجل و زخون فگشش زمی جنگه و زخون افگندن کشتن و قوله ز می
 مبتدا است و اجل و زخون فگشش اسم فاعل ترکیبی است یعنی اگر بمبادله ممدوح جمله اجل که

گفته عالم است و کسی را بجز گردن نهادن پیش او چاره نیست و آیه مقبول شود و چون خود فرشته
 گردد هم بزمی جام بر جمعی باشد بزمی صاحب بزم جام بر جمعی چون ساقی وی بودن است
 یعنی حبشید به پیمان بزمی که درین فن شهره آفاق بوده است محتاج و در بعضی نسخ جان برجم
 پیا نظر آمده ای خنده جان مردم آزار یافت ناخشنود است چه اول جان برجم پیوند پیمانی
 است و ثانیاً بزم مناسبی که مانی ندارد و در بعضی نسخ ترتیب این دو فقره باین طور دیده شد
 سطوتش زور در پنجه شیر شکن رزمی اجل در خون فگنی لغتش رزم از طبع آهوی باز می جام برجم
 پیا و این نسخه هر چند در با وی النظر لطف دارد اما با معانی نظر معلوم می شود که اصلاح بعضی
 علمین اطفال است که این دو فقره را نظر بر صرف الفاظ کرده چهار فقره جدا گانه قرار داده اند
 چه انداز مصنف علیه الرحمة آن است که اگر سخنی در بیان سطوت می گوید دیگر بے بوصف الفت و اگر
 قوس در بیان بزم می آرد دیگر در طایر بزم نفس بناسبت این غرضی مجموع عبارت
 از سطوتش تا جام برجم پیاد و فقره است که صدر اول مستحج است با صدر ثانی و بزم اول با بزم
 ثانی نهایت کار است که صدر و بزم هر یک کلامی است مفید که با دیگر محتاج با فاده معنی نیست چنانکه
 خلاصه معنیش نیز هر جمله گذشت و می تواند که صدر فقره اول مبتدا باشد و صدر فقره ثانی
 همچنین بجز فقره اول مبتدا است و بجز فقره ثانی خبر یعنی سطوتش که زور در پنجه شیر می شکند چنان
 جنگ آوری است که اجل انجون می افکند و لغتش که رزم از طبع آهوی باید همچو صاحب بزم است
 که جام برجم می پیاید لیکن اول اولی است زیرا که درین صورت مناسبیت کمایستنی در فقره ثانی
 یعنی مانند کمالا یعنی علی اوفی النبی هم کمر سی بها صندت مرتشش چیست ش یعنی بر کس که در امر
 سعی بنیاید محدود چو قدر دانی می کند که ساعی مذکور خوشدل بوده زیاده ترا از سابق مصروف و نام
 مذکور می شود هم شکست هنر و بیانی ترتیبش درست ش شکست هنر باضافت معنی مصدر همچو
 گفت و در قول سعدی گفت عالم کوش جان بشنود و بیانی صاحب مخزن می آرد
 که مو میا نظیر و ثانی است یعنی حافظ احیاء یعنی عمر و شمل می گوید و مو میا بیانی زیادت یاء

فارسیست و صاحب برهان می نویسد که اصل آن موم آئین کبیر میثاقی و آئین نام دبی ست
 و خود فارسی میانی و بعضی گویند آئین یعنی روش و طرز ای مانند موم و بعضی دیگر گویند نام آن دود
 آئین بیار موده است یا برای آئین که در آن نار اند که آب هم می باشد برین تعداد پر میثاقی
 ساکن خواهد بود و با هیت آن عرق کو بیست و ارسطاطالیس آن را بعضی حمل تغییر کرده و بعضی
 بعضی حمل بیان نموده اند و باقی هم بود که تفصیلش در کتب طب مذکور است و دست بعضی سالم
 مقابل شکسته یعنی کم نهار از پرورش او نهند کامل سه گره و در بعضی نسخ لفظ شکسته نهار با
 واقع شده ای یک نهار شکسته باشد یعنی آن که بسبب افتاده انی پریشان بود و کمیت خاطر
 می رسد هم که هر دو نظرش بے قدر ترازد و یک بصیرتش یعنی گوهر پریش او همچنان بقیه است
 چنان که ریگ البصرا ای چنانچه خرا در یعنی بخشیدن ریگ ندارد و همچنان مدوح و بخشیدن
 گوهر همچنان که ریگ بنظر کسیکه در صحرا باشد بقدر است همچنین گوهر بنظر مدوح هم و عده اش
 بوفاند یک تراز موج به دیاش ای و عده اش با اندم و فاذا بدت تراز بزم موج بدیا است
 هم با ستاره بحر کفش ابر و دشانی ش استعاره عبارت است از تشبیه دادن چیزی
 به چیزی بے آن که ذکر حرفی از او دات تشبیه نموده باشند چنانچه سرموش و قدم فکر که موش
 و فکر را به شخص صاحب سر و قدم تشبیه داده حاصل آنکه گفت او را که بخت سخاوت یا تشبیه دادند
 ابر را که شبهه است بدولت او و دشانی حاصل شد و می تواند که استعاره یعنی عبارت گرفتن
 باشد یعنی ابر بحر گفت او را که استعاره گرفته بود ازین استعاره صفت دشانی دور و حاصل شد
 لیکن نظر نفقه ثانی معنی اول درست است هم و تشبیه خساره و فروزش آفتاب را
 و دشانی ش معنیش را بر اول معنی از فقره اول قیاس باید فرمودم با سببیکه علمش گرفته
 کوه سبک گاهش به معنی مقابل سبک گران وزن بودن مقابل سبکی بخت سبب و ضم با
 موده ای مقابل گرونی علمش کوه با وصف این گرانی که اندر دست وزن گاه و ابر هم
 و با جلوه علو قدرش باندی سدره پستی گیاهش جلوه بخت نمود و غرض که در کبیری

علوه بر سه حرکت بلندی و تختی و قشرید و او بلند شدن سدره بالکسر درخت کنارت آسمان
 مهتم که منتهای بلوغ اعمال و نهایت رسیدن علم خلق است ای بقایه بلندی مرتبه اش سدره بلندی
 با این همه بلندی همچو گیاه نیست معلوم می شود هم سخن بآن سدره بلندی که از کوتاهی سقف صفا
 خمیده و مانند آستان بوس ثنائیش سبزی پایش کشیده بش خمیدن بجای موجب خم شدن
 سر نیز پاکشیدن تعمیر بودن و در مانند و کوتاهی سقف اگر باضافت است فاعل خمیده سخن
 باشد یعنی سخن با وصف آن سدره بلندی که بسبب کوتاهی سقف فلک قاست خود را به است
 کردن نتوانست بلکه از صفا خم شد تا بنزیرش قیام خود در قصد آستانه بوس قصر چرخ منتقل و
 تعمیر است که با آن سدره بلندی سرزن اینجا تا باستان آن قصر فنیع ایشان نمی رسد با آن که سخن در
 آستان بوس ثنائیش بدان ماند که گویا سدره خود را بنزیر پایش کشیده است یعنی سرش فرو
 و پای آستانه ثنائی اوست ای مدح و ثنائیش نمی تواند کرد و در بلندی آن قدر است که
 رفت فلک هم پیش او پست می نمود و اگر باضافت است فاعل خمیده همان سقف فلک
 یعنی سخن بآن قدر بلند است که از استقامتش سقف فلک خمیده و کور شده و معمول است که اگر
 در سقف خمیه چوبی بلند تر از رفت سقف خمیه است کنند آن سقف کوز می شود و در بعضی نسخ
 خمیده به جیم فارسی بعد خمیده هم یافته شد یعنی صفا با خم رفته است اگر خم نمیشد رفتن نمیتوانست
 لیکن عقل سلیم حکم می کند که زیادت ناخچین است و از لطافت این فقره آن است که سخن که پسین
 باشد و پائین آستانه بوس واقع شده پس لفظا هم ثابت شد که سر خود را بنزیر پایش کشیده هم
 تعدا و فضائل و محصر کمالش آب و ریای به کیل مشت پیودن و یک صوابی انگشت شمردن
 ش تعدا و شمار سببه باضم تبعیع معروف که رشته و خرگاه زهره دارد بهشت پیودن و یک
 انگشت شمردن کنایه از حرکت تعدا و کار سببه فائده کردن است و معنی ظاهر است چون درین فقره
 اشعاری شد که فضائش را محصر کردن نمی تواند لهذا ازین وصف انتقال کرده و وصف
 روزگار و زمانه مدح می پردازم بر اهل زمانه فکرا این عظیمه خطمی که با دراک زبان اید پیونمش

مفتوح است بعد از واجب و لازم است شش ادا کن در یافتن مفتوح و مستعد هر دو بصیغه اسم فاعل مفتوح
ظاهر هم شعبه ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلس و در هر گوشه مجلس پر است به عبادی و امام
برفوان ذوق حضور و مانده عیش و سرور نشسته اند شش صلا بافتن آوازی که برای خوردن
طعام دهند ذوق لذت حضور باضمحاضران و حاضر شدن و مراد حضور قلب فراغ خاطر است
یا حضور یاران با یکدیگر یعنی برای زمانه عموماً آشکار این معنی که زمانه اش را دریافته اند و خوب صفا
بسیار کنین دکن که بهر جا محفل نشاط آراسته صلا می عیش و ایم خود بر طایبان عیش و نشاط داده
بر خوان لذت فراغ بانی یا لذت حضور یاران هدم نشسته اند یا آن که صلا می و امام عیش بر طایبان
داده اند که هر که برین خوان آید لذت مذکور حاصل خواهد کرد با صلا می می گویید گیرد او نشسته اند
هم بنوازش روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بر چیده شش
مراد از دایره اول است و از ثانی آن که گرداگرد مرکز باشد و مراد از مرکز اصل و دایره
و موقوف علیه اصول با اصطلاح موسیقیان دلالت ایقاع است که در عسرت مبتدیان خواننده
و با اصطلاح موسیقیان ولایت دل کو چاک که با گشتان نوازند و فلک سیاه یعنی حرکات موزون
و خوش آئیده استمال کنند گزافی بهار عجم اینجا معنی اول مناسب می نماید و شاید که مراد از اصول
قواعد نظم و ضوابط موسیقی باشد و بخوبی که مرکز دایره اصول است صفت دایره و کاف صفت
موصوف است ای همچو دایره که اصل کامل و اصل اصول نقایات است از پوست بر چیدن معنی
از پوست بر افتادن است یعنی زمان صمد دایره را آن قدر نوازش فرموده که از نایب
خوشی و پوست نمی گنجید و مغز نشاط را بیرون می ریزد و بین صورت بای موصود بخاوش
سببیه خواهد بود و فاعل نوازش روزگار و شاید که باین معنی بیاید بود و فاعل نوازش جامع
روزگار مفعول اما درین صورت پوست بر چیدن معنی از پوست بر افکندن باشد یعنی ممدوح
برای بر فراز نوبت زمانه مغز نشاط دایره از پوست بر افکند و بهر تقدیر نگار را مفید هست
انصاف است و در وقت پوست بر چیدن هم نمی نیست هر چه به نوازنده قانون که

کتاب غنائات است رتم عیش بر صفحات احوال کشیده مشق قانون نام سازی است معروف است
 که بر سطح حرفین تارهای کثیر دارد و لهذا بسطش بسیار کرده و ابهام است به قانونی که نام کتاب
 بود علی است و لفظ مسطر و کتاب و رتم و صفحه و مناسب آن آورده و کشیده اینها فعل لازم است
 فاعلش رتم عیش و متغیر باشد و فاعلش محدود است یعنی درین عهد سبب تارهاست
 قانون بر صفحات احوال مردم رتم عیش نوشته شده است یا ممدوح نوشته که بر عیش خواهند ماند
 هم طنبور در شکار هوش کند تار بردوشش کند و مجلس خمند مرکب از خم و دزد که کله نسبت است
 و آن ریسائی باشد که در وقت جنگ در گرون خصم انداخته بخود کشند در شکار هوش با صاف
 ای در صدد صید کردن حواس و او را که کند بردوش مسند طنبور مبتدست و کند تار بردوش
 خبر و در شکار هوش از مستلقات مبتدا با خبر و می تواند که در شکار هوش خبر باشد و کند تار بردوش
 حال از طنبور حاصل معنی آن که طنبور آماده آن مردم را از خود بیرون و سرست باده منتقلت نماید
 هم سله با حیای سوز و در میدان صدورش ایا با لکسر زنده کردن سوز با بضم طوی و جشن صدور
 بضم صاد و ممل و سکون و او شاخ حیوان که آن را می نوازند و میوه که اسرافیل روز محشر نواز
 زنده کردن مردگان یعنی پیش ازین شادی و طوی مرده بود و در آوان ممدوح از آواز فی زنده میشد
 با می شود همچنان که به حیوه صدور مردگان زنده خواهند شد هم از کیل کاسه که آنچه سامعه ابناء نغمه
 نش کما آنچه بر وزن تپاچه نغم سازی است مشهور که مضارب آن شکل کمان باشد که در آن جسمی
 بی شکل کاسه نغم نمایند هم نوعی از سرود یعنی کما آنچه بسکه به کاسه خود نغمها بزر کرده در قوت سامعه
 ریخته است گویا سامعه ابناء نغمه شده است و بعضی نغمه مخزن سامعه گوید هشد لیکن زیادت
 تا تخمین است چه ابناء نغمه بودن هم مخزن آن بودن است پس لفظ مخزن بیکار خواهد افتاد
 مخزن نغمه لفظی ندارد هم قرائه سازان بپند به سنجیدن ترانه های ترانه های جبر و دولت
 ش ترانه یعنی سرود مناسب است به ترانه ای ترانه های خندان شاه یا قابل خواندن
 داشتن ای نادر که محفوظش باید داشت جبر و دولت کثیر نام سازی است مخصوص این هستند

کذا فی البرهان و آنان که بعضی نامی شناه نوشته ظاهر قابل اعتماد نیست بعضی گویند خبتر سینه
 بین است مطلقا لیکن تحقیق آن است که خبتر و کاسه دارد و بین یک یا عام تر باشد از آن که دو
 داشته باشد یا یک و درذا صنف علیه الرحمة به ترازو استعاره اش نموده و در بعضی نسخ بعد خبتر
 لفظ بین هم دیده شد درین صورت محتمل که ترازو مجموع خبتر و بین را قرار داده باشد و هر واحد را
 بشال گفته ترازو معنی آن که نغمه سازان هند ترازوهای خندان شاهی یا ترازوهای عهد و یا خبتر
 می سرایند و بخیدان ترازو اشعار آن است که بکثرت می دهند هر چند ترازوها مطلقا قابل آن نیست
 که وزنش کرده آید لیکن چون مدوح را بخشش منظور است لهذا ترازوی خبتر اختیار نموده هم مدوح
 پیشگان به شایر مغزیه شراب خم مندل سرستش مدوح پیشگان آن که پیشه مدوح و تقوی داشته باشند
 به شایر مغزیه مائل صاحب برهان می نویسد مندل بر وزن صندل بزبان هندی نوعی از دهل
 باشد و در بعضی کتب بمعنی مردگ یعنی کپهاوج دیده شد شراب خم مندل آواز آن یعنی همچنان
 سامان عیش و طرب بهم رسیده که زاهدان عاقل به سماع سرود مستغرق هم بپا کوبی اصول و
 دستک زنی تال فرق اندوه و ملال پائمالش پا کوبی همین که در رقص می باشد و مراد اصول
 ایقاع است که در هندی گیت به کاف فارسی گویند و در بعضی نسخ بجای فسدق مارک
 واقع شده یعنی بدو رشا بسکه اصول خود پا کوبی می کنند و رقص می نمایند و تال و دستک
 می زنند گویا اندوه و ملال را پائمال می سازند ای غم و ملال را دور می نمایند به بنمای
 نورس فضای کس سر کمال مالش نقش شمع نون و سکون قاف و شین مجرب صاحب تخته السعادت
 می گوید که قسمی است از سرود یعنی تپه تپای فوقانی هندی و بای فارسی مشد و مفتوح نورس
 صفت نقش ای نوید یافته شده و عجیب با خوش آئیده یا مراد از و کتاب مدوح که در فن موسیقی است
 و ظاهر همین است یا شکر که بنا کرده است و لفظ فضا و کس سر را مناسب اوست فضا با نفع کشا و گی
 سر و زمین فراخ کس سر کنایه از دنیا و در بعضی نسخ کس سرای جهان دیده شد و مال مال اند
 عالم گوناگون مفید معنی کثرت است یعنی خوب پر و پرینه معنی آنکه از نغمه های تپه عجیب یا تپه کتاب

نورس جهانی مملو است ای و همه عالم شیء های سرآمید و لطف صنعت تقابل نو که اجنبت تحسین
می بید با کس بیخلی نیک دارد هم زبیس در نغمه انگیزی است ایام به سرزد قصه اگر در گور بهرام پیش
صاحب برهان می آرد که بهرام نام بادشاهی بوده است در عراق که او را بهرام گوری گفتند و بعضی از
فرسنگها و نیمه شب چنین دیده شد که شیرگی گور خرا گرفته بود بهرام بر پشت شیر تیری زد که از شکم گور
گذشت از آن روز او را بهرام شیر زور و بهرام گور خوانند و آورده اند که مدت چهار سال در عمدا و قوط شد
خلق را از خانه خود قوت رسانیدی اتفاقا یک نفر در آن قوط بر د چون بهرام را خبر شد چندان
گرسیت که بر زمین افتاد و با تلی آواز داد و برو از ولایت تو چهار سال مرگ برگزیمم همچنین شد گویند
رعایا را خارج بهفت ساله بخشیده بود از آنجا که عمدا و دره و زهره بود و لهند از زبان او ساز و نواز را
تمام داشت حتی که شش هزار مطرب پاکو بچیده در خدمت او بودند و لفظ گور و قول مصنف ایهام
است یعنی همچو نغمه انگیزی بوده است که اگر بهرام گور در گور قصص نماید عجب نیست و تخصیص بهرام بدو چه
است یکی آن که کامل این فن بوده است و دوم آن که مرده است و قصید نش خلی عجب دارد
هم تذرو نغمه برب ایشان ساخت به ترنم خانه در کام و زبان ساخت پیش تذرو نغمه برب ایشان
و معجمه و تدریج با ذال معجمه و بسم مغرب آن کباب را گویند که مغرب آن قمع است و آن
مرغی بود و صحرای شبیه بخروس و رنگ ابلق دارد و خوش رفتار و آشخوار و خوش آواز از صفات
او است و آنچه در بعضی از کتب لغت یعنی در راج نوشته اند خطا است و شاید که منشاء اشتباه آنست
که در راج را کباب گویند این بیچاره یعنی مطلق کباب فمیده چون آواز س خوش دارد لهند
علیه الرحمة نغمه را به تذرو استعاره نموده حامل معنی آن که نغمه از لب جدا نمی شود و ترنم از کام
زبان هم گرا کسیر و روس و سوزانند و زناک پاک بیچاره و سوزانند پیش کسیر و سوزن دگر کسیر و آن
جوهری است لطیف که از نده و آمیزنده و کامل کنند یعنی مس را طلا می کنند و سیاه قلمی را
نقره بیجا پوشخت گاه عادل شاه در کن و معنی شعر ظاهر است هم بشیری مرغ و لهار است آهنگ
که از ایام و دریش می روید آهنگش بشیر س بیای تو مصیفی آهنگ اول معنی قصد و ناسانی

بمعنی موزونی و ساز آواز س که در اول خوانندگی و گویندگی بر شد معنی تو به و لها بطرف
 شهر نورس پورست زیرا که از درو با مش آهنگ می روید هم بهوار از امتزاج نغمه آن حال
 که موسیقار ساز و مرغ را بال پیش بر بان تیریزی می گوید که موسیقار بر وزن بوتیار سازست
 معروف که آوازانی های بزرگ و کوچک به اندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازستی
 که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازستی که شبانان نوازند و جمعی بر آنند که نام پرند است
 که در قمار سوراخ های بسیار دارد و از آن سوراخ ها آواز گوناگون می آید و موسیقی از آن
 ماخوذ است معنی بهوا همچنان کنیت نغمات است که چون به بال مرغ می خورد و موسیقار می نماید
 ای اصوات گوناگون از وی بر آید هم زبان ها از شراب نغمه سرست و نفس با پای کوبان
 دست بردست و پیش سرست بدست و سر شاپای کوفتن رقصی کردن کزانی البر بان
 دست بدست ای بجایی که دست را بر دست می زنند یا مراد از دست بدست نوبت به نوبت
 یا طرز بطریقی گوناگون یا مراد آن که نقش بار قاصی می کند بجایی که یک دست دیگر
 می گیرد و نیز این معنی از معمول رقصان بوده است و آن را دست بند گویند و لطافت
 لفظ مصراع ثانی مخفی نیست هم خموشی را در آورده آواز و بنورس شهر یا نغمه پردازش نورس
 نام شهر بنا کرده ممدوح یعنی شهرش خموشی هم بسرود و غنا مشغول است با بجمه خمو شے نامده
 هر چه هست مصروف سرود هم اگر بر سوم جهان بنان و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم
 و رعایت عزم و جزم کدایتی است و در شان او و تشریف است بر بالای او کیانی قیام
 و اقدام نماید چه عجب شش ازین جا در بیان اوصاف هنر ممدوح با مثال ساز و خط و تصویر
 می پردازد و بزم بفتح هر مجلس عموماً و مجلس حدیث و نشاط خصوصاً و بدین معنی مقابل رزم
 است کدانی بهار عجم حزم بفتح و حامی مملکت استواری و بهوشیاری در کار و سرایم آوردن
 کار خویش را تشریف می که سلاطین و امرا و کسبى بشند برای بزرگ گردانیدن و در بعضی نسخ
 بجای بالا لفظ قامت یافته شد لیکن معنی واحد است معنی ممدوح اگر امور مذکور چنانکه یاد آید

همچنین نیست زیرا که اینها همه مناسب شاهان و شایان ایشان است هم عجب آن است که در هر فن
 مثل ساز و خط و تصویر که فو و فنونان روزگار بمشقت بے قرینگی سر بر زانو می جد و جهد نه است
 کلاه تفاخر بر شکسته اند باندک توجهی در کمتر زبانی علم بسیار برافراشته و در زبانها تسبیح خود
 حرفی نگذاشته شرفن ساز فن موسیقی و فن خط فن خوشنویسی و فن تصویر مصوّر قرن بر زبان
 فرس سال وزمانه و مدت سی ساله یا هشتاد یا صد و بست سال علی اختلاف اقوال شوق بی قرینگی
 مشتقی که بی انداز و بے قرینگی باشد یعنی شوق بهید و ساق و بعضی حضرات بمعنی مستی که برای
 کیتائی نمایند نوشته اند بقرینگی آنکه معنی قرینگی در اصل لغت پیوستن چیزی باشد بچیزی پس بے قرینگی
 عبارت از مفارقت خواهد بود و مفارقت شعر بکیتائی است لیکن پیش فقیر نهایت بی قرینگی
 و بغایت بعید و تکلف محض است که بوی از طالب علمی می دهد جدا بکده و جهد بالضم الفتح ایضاً
 کوشش بر زانوی جهد نشستن کنایه از کمال سعی باشد کلاه گوشه تفاخر بر شکسته اندای افتخار کرده اند
 چهل معنی آن که فو و فنونان مذکور هر چند پیش لانتها بصرف کمال کوشش افتخاری می نمودند
 که همچو ماو دیگر نیست لیکن مدوح بادنی توجه در اندک زمانه بر ایشان غالب آمد و سر اید ایشان
 گردید و همدا در زبان حرفی برای تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع آن نشد که بسراپندش
 و نه گفت که همچو ماو دیگر نیست چنان که آنان گفته بودند نه بیک که این همه را موجب کمال خود می دانند
 با آن که در زبان مردم سخنی از تحسین باقی نگذاشته امی سخنی وال بر مدح نمانده که تحسینش
 نه گفته باشند یا آنکه چندان به پای کمال رسیده که در زبان مردم سخنی قابل تحسینش
 نمانده یعنی هر کلمه تعظیم که می جویند به نسبت مدوح فروتر می یابند پس ناچار ساکت
 می مانند و در بعضی نسخ در زبان حاجز به تحسین خود حرفی نگذاشته به نظر آمده درین صورت
 معنی ظاهر است که بزبان مردم حرفی بجز تحسین او نیست و در بعضی نسخ نگذاشته بای موجد
 بجای نون دیده شد درین صورت معنی آن که بزبان مردم سخن تحسین نگذاشته است
 که ممدوح را توصیف و مدح می کند و در بعضی بعد جهد نه نشسته نشو و شره بر درست کرده به نظر آمد

یعنی فرمان برانگندگی هنر را درست کرده ای هنر را از برانگندگی جمعیت بخشیده با آن که هنر هر گونه را کسب کرده یا آنکه فرمانی را درست کرده که هنر از او منتشر گردد و در واجب باید و الله اعلم ثم
 شهنشاه هنر آفرین خواندش بیان واقع شش سله بیان چیز است که نفس الامر است
 نه بر سبیل مبالغه اما این سخن نیز خالی از مبالغه نیست بلکه ابلغ و جوه مبالغه است چه آدمی را
 هنر آفرین یا سخن آفرین گفتن خود مبالغه است علی الخصوص این معنی را بیان واقع قرار دادن
 هم مهارتش در صنائع و پیل قدرت صنائع شش مهارت بفتح مشق بهر ساینده چیز یعنی
 همچو مهارت بصنائع دارو که هنر دادن هم به مجرد دریافت و ملاحظه آن پی بواجب تعالی
 می برد اگر گوئی هر امری از مصنوعات دال بر صنائع حق است پس این معنی چگونه موجب
 حمد و ثناء تواند شد جوابش آن که امور عادی که مستبعد العقل نمی باشد موجب استعجاب
 نمی باشد عقل هر کس و ناکس در بادی الرای می داند که از کرد های مرکب است اما چون
 امر خارج عادت سر می زند در آن حال لا محاله معلوم می شود که این امر که خارج از طاقت
 بشر است از کرد های او تعالی است هم خرد خروده کار قلم بند نقش پر دانه شش خسرو پرویز
 غنیمت مشهور و خروده بضم بی و او صاحب برهان می گوید کنایه از دقیق و باریک چشمه بین
 باریک بین را گویند پس خسروده کار بمعنی باریک کار صفت خرد قلم بند قلم ساز سله خادم
 و مراد از قلم و قلم است نقش پر دانه می صورت سازی ای و نقش پر دانه شش عظمی که باریک کار
 است خدمتگاریت یا خود بجای مو قلم او می شود هم و عقل رنگ آمیز صدف در صورت
 سازیش شش رنگ آمیز و فنون و محیل و متکار صفت عقل یعنی عقل کامل صدف دار
 کسی که صدف بردار و ای خادم هم بجای پر دانه چشم کور سوادان به میل قلم در سرمه سازی
 شش کور سواد کنند ذهن ای بدین سرمه نقش چشم باطن کنند و زبان درویشان بشود
 و از تاریکی عبادت بروشنائی ذکاوت می افتد هم و به بنض گیری تا طبع نور علیل مزاجان
 در سیمائی شش علیل مزاج و علیل نهاد دائم المرض و انگین مزاج سله از نواختن تار

طبعی رنگین مزاجان را فرحت می بخشد و دایم المرض را شفا می بخشد و خط بندگی خطش در بغل چهره
 لاله رویان شش خط بندگی خط غلامی یعنی خطش همچنان خوشتر است که چهره لاله رویان خط غلامش
 را نختار و در بغل خود کشیده و این قسم را با لاف و واسعه نامند چه در چهره محبوبان
 خط می باشد و اما دران سازش بردوش طره مرغوله میان شش تا دران طرفی که
 در و تار نشاند و صاحب برهان می نویسد مرغوله بر وزن مدخوله یعنی مرغول است که بیج و تاب
 زلف و کامل تاب خورد و معنیش را بر فقره اول قیاس باید فرمودم با توفیق نقطه
 خامه اش عطار و راجه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن شش توفیق نشانی که بزبان کنند
 سر بر خط فرمان نهادن مطیع و منقاد بودن یعنی عطار و هر چه در شش فلک است
 اما از تحریر یک نقطه که از قلم مدوح بی تکلفانه هنگام نشان کردن می چکد عاجز و معترف
 بقصور و در بعضی نسخ خامه غنبر شامه اش بنظم آمده لیکن اصلاح ناختمین است چنانچه
 تعادل مشاهده پرده سازش در فقره ثانی گواه است هم و با مشاهده پرده سازش زهره را
 چه نه زهره غیر از پرده بردارند شش از پرده بردارند و بیرون افتادن کنایه از سواد
 قاش شدن است مرزا محمد علی سادات در این ساوه دل از پرده برون و حیل سازان
 زبان تو خبر می سازند و به معنی حفظ مقامات موسیقی نکردن و خارج آهنگ بودن
 یعنی زهره اگر چه لولی فلک است لیکن مشاهده پرده سازش خبر سواد شدن تا به ندارد
 یا بهجت رعب و دشت بجز خارج شدن از آهنگ چاره ندارد و سخیل که مراد از پرده پرده فلک
 باشد یعنی هر چه بخود پی خود را بالای فلک رسانیده است لیکن از مشاهده پرده سازش
 کمال افعال گزیرش تعبیر از فرود آمدن و بر تبه قزو تر شستن نباشد هم قلمش
 با شطه صفحه و هر شش با شطه کبر شین معبره و مشاطه در اصل زرنیکه شانه کند که راو کسل که
 عروس را آراید اینجا معنی آراسته کن یعنی عروس صفه و بهر بی آراستگی قلمش زیبا بش
 نمی پذیرد هم قلمش منتسخ چهره شش منتسخ بفتح سین معنی نسخه گرفته شده یعنی قلمش

منقول اند چهره آفتاب است یا آن که چهره مهر قمرش را بجای نسخه گرفته است یعنی هم جنب و هم پنه
خود گردانیده این معنی بر تقدیر کسر و سین هم استفاد می تواند شد لیکن درین صورت فاعل
انتساخ قسم خواهد بود و محتمل که کسر سین باشد یعنی نسخه گیرنده معنی هر چند انتساخ از آفتاب محال
است که روشنی چشم را خیره می کند لیکن رقم مدوح از و هم نقل بر داشته و این کمال صورتی
یا این که قمرش مطابق با او است چنانکه منقول شده است اما منتسخ بفتح ناخ هر چند یعنی او فوق و
نه بان زد معتم اطفال است لیکن بکتاب معتبر و نظر نیامده و ظاهر این است که این عبارت
شهرت و الا قافیه کرسی نشین صحت نشود و آنچه در بعضی نسخ نظر روزگار بجای و هر واقع شدیم شعر
این معنی است و در بعضی نظریار بجای مهر دیده شد هم ز خطش سر به پر و چشم دیدن پیش
سر به پر و شدن منور بودن چشم دیدن باضافت یعنی از ملاحظه خطش قوت با صوره را نوری
حاصل هم سازش حلقه در گوش شنیدنش گوش شنیدن باضافت ای قوت
سامعه حلقه در گوش و فرمان بردار ساز مدوح است هم بفرمان او سوگند خورشیدش زلفش
و تشدید برای شکوه سوگند خورشید باضافت یعنی خورشید بفرمان او سوگند می خورد
ای او را از خود بزرگ می پندارد هم تبار ساز او پیوندنا هیدش نا هید بای مسرود زهره
یعنی زهره پیوند ساز شکسته است یعنی خدشگار با خود زهره پیوند است که رشته جان
خود را پیوندش می نماید هم چکد چون خامه بر دارد بانشا عطار درود و آتش قطره آسا
ش انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیز کفایت کذا فی بهار عجم لیکن عرس و عام
بمعنی تشریف شهرت دارد شاید که این معنی از معنی ثالث منقول است و مراد مصنف هم
این است فاعل چکد عطار است معنی از غایت ندامت یا کمال اشتیاق رویت تحریر
مدوح یا از برای روانی مداوش بجای آب خود بد و آتش می چکد هم عروس صنف خطش
نگار می ست و نگار بکاف فارسی بر وزن شکار و ازین جا ست که گاهی بر بیت اطلاق کنند
و گاهی بر رنگ چنان که بردست و پانماند خان آرد و در سراج اللغات ناظر از قوسی می

که در هر دو طرفه اصطلاحی است که سپران بوند اول و لیرو زمان قبحه را نگار خوانند یعنی خطش
صنعه را زیبائی می بخشد هم حروفش گرچه هر یک خود نگاری است مثل نگار درین صوره بمعنی
محبوب و بت است یعنی حروف خطش اگرچه هر یک بدایت معشوق و بیکر است ای عروس صنعه
معشوقی است که از نقش و نگار آراسته و آن نقش و نگار بجای خود هم معشوقی است اما مثل
عروس صنعه اش همچو معشوق است که بسا معشوق در زینت نیست وی بکار آمده و بعضی گویند نگار
آرایش خود می خواهد پس حروف اگرچه هر یک در آرایش خویش مشغول است و اگر در آرایش
خویش متوجه نبودی بطریق اولی عروس صنعه را آرایش بودی و همچنین بعضی نگار است
ببای موحده بجای نون اصلاح داده اند و معنیش چنان گفته اند که حروف خط او اگرچه هر یک
بکار مشغول است و در نه بطریق اولی عروس صنعه را آرایش می کرد و ندی کن بر عاقل
و فهمیده مخفی نماید که این هر دو تشریفات پوچ است زیرا که باین هر دو تقریر لازم می آید
که بالفعل عروس صنعه اش آرایش کامل ندارد و هم نقطه بر حرفهایش دانه چید است و چنین
دام نگه گیری که دیدت شش دانه چیدن و دانه بر چیدن از زمین کنایه از سجده کردن و
کدامی نمودن است کنایه از البرهان اما بمعنی دانه گسترده چنان که از کلام صنف معلوم شود
کتب معتبره دیده نشد فاعل چید نقطه که جمع نقطه است و فارسیان مطابقت افساد
و جمع و فعل و فاعل غیر ذوی العقول واجب نمی شمارند و طالب علمانی که از فارسی
بهره ندارند در اینجا تخته ای بی فائده بکار برده اند و تبادل هر واحد و تبادل لفظ جواب
داده اند نگه گیری بیای مجهول برای وحدت یا عظمت و کاف که دیدت که امیه و کاف
بین صفت موصوف از میان دام نگه گیری محذوف است یعنی دامی که نگاه قید نماید ای نگاه
چون اورامی بسنید باز نمی آید جت اشتیاق و در بعضی نسخ دایه بیای تخیالی دیده شد
درین صورت زائده یا برای تنگی یا برای وحدت خواهد بود اما یای فاروق میان ترکیب توصیفی
و اضافی بالفعل متروک است آری طریقه مستقیم بود که حال ترکش کرده اند هم کمر هم در فن

صورت گری بست به قلم از طره حور و پری بست به شش که سبتن مستعد کاری شدن است صورت گری
نقاشی و مراد از قلم و قلم است طره به صم و تشبیه از موی پیشانی یعنی موی مقدم سر کذا فی اللغة
و آرد و بسراج اللغات می نویسد که طره غیر زلف معلوم می شود و این بیت طغرایهند آورده
کم ز دل شانه نیست خاطر باد صبا به طره چو گردید جسمع زلف پریشان خوش است به و آنچه در دست
معنی زلف آورده و باین بیت مصنف استناد نموده که نگردد و شب شفیق از شر ساری به زینکین
طره روزم سیاه است به استدلالش ستارم مدافعت زیرا که محو و استعاره سیاهی لازم نمی کند
که از طره زلف مراد باشد بلکه موی پیشانی هم وصف سیاهی دارد درین صورت غالباً مراد
از طره همان موی پیشانی باشد که اهل لغت بدان تفسیر کرده اند و محتمل معنی کامل را بگویند و این
هم غیر زلف است جعفر بیگ گوید درسته میان کامل و زلف تبان کجاست به شوریده را
دماغ و دل انتخاب کو به عباس قلی خان گوید زلفش از کامل پریشان خاطر است به زیر دستی
چون خودی بودن بلاست به کذا فی بهار مجسم و چون ذکر زلف و طره و کامل بیان آمد
معنی کیو نیز بیان باید کرد و یکچند بهار می نویسد کیو بیای می بگوید سوی دراز سکه که از دو جانب
سر کشیده باشد و این غیر زلف است ملا قاسم شندی گوید یک سر مو در سبلی نشان بکلیت
هر چه می آید زیاد از زلف کیو می شود و حاصل معنی شعر آن که هنگامی که عزم نقاشی می کند
موی قلم را که نقاشان از دم جانوران می سازند ممدوح از طره حور و پری س می سازد و لامحاله
بها خوشتر خواهد بود و دیگر این که چون طره حور و پری بریده شد نازیب خواهد بود یعنی هنگام
نقاشی و می حور و پری نخل می شود که تصویر ممدوح بهتر است هم و نقاشی برنگی چهره آرست
که نقش ساده اش چین رونما خواست به شش برنگی امی یا بطرزه نقش ساده کرده تصویر
و نقشه که میوزور و رنگ آینه نکرده باشند یعنی نقش ساده اش همچو زیب و زینت دارد
که چین را بدین رونمایی خود می خواهد هم نگیرد و طاریش بر صفت آرام به ناز و دیگر بارش محو خود
دام به شش معنی همچو تصویر طار می کشد که اگر دام محبت خود بای آن نگسترود تصویر ممدوح

به پریدن در آمدی هم اگر ببل کشد آواز بشنوش یعنی اگر تصویر بلبل می کشد جانی به تصویر
 می اندازد چنان که آواز شنش بشنود هم و به آواز را پردازد بشنود شنش پردازد یعنی جلاد و ادون
 و مرتب گردانیدن یعنی صورت کشیدن و منی مصنوع نقاشان نیز در بعضی از کتب که است
 پردازد تحریر یا یکی که کرد تصویر یا نقش کشند بهر کیفیت این مصراع علمی است و صفت ممدوح
 یعنی بشنود که تصویر آواز می کشد یا آن که مبصریت پس کلمه بشنود قائم مقام بدان و اعلم است
 که برای استیقا و سامع از نه غفلت مقدر سازند تا دقیقه از قائل کلام از سماعت فرو نگذارد
 بضرورت شعری و خبر گردید یا معنی این که این طسره ماجر بشنود یا این که این حدیث از من بشنود
 یا ممدوح به مصراع سابق است یعنی تصویر آواز بلبل هم می کشد ای تصویر بلبل می کشد که آواز
 می دهد باز تصویر آن آواز هم می کشد درین صورت تصویر آواز بلبل باشد خصوصاً و در صورت
 اول تصویر آواز مطلقاً و بشنود برین تقدیر هم محتمل معانی نشده است و در بعضی نسخ پرواز بود و در نظر
 آمد درین صورت معنی آن است که آن بلبل تصویر آواز را پردازد و از سه و ده ای بلند میکند درین صورت
 این مصراع و صفت بلبل تصویر خواهد شد که در مصراع اول مذکور است لیکن نظر بمصراع
 اول این معنی لا طائل معوم می شود زیرا که مضمون مصراع اول معنی مصراع ثانی است هم نگین
 غمش فصل خورداد و شکفت غنچه از جنبش بادش خورداد نام ماه سیوم است از سال
 شمسه و آن مدت ماندن تیر اعظم است و برنج جزا چون درین ماهها آبهار و آن می باشد و سبزه
 بر روی زمین می روید اندک فصل بهار تعبیرش کرده یعنی فصل بهار یکی از گل بهیان باغ تصویر
 است و مصراع ثانی بیان حال باغ و صفت اوست یعنی چنان تصویر غنچه کشیده است که اگر
 بادی بر آن غنچه وزد شکفتگی در آیند یا آن که چون مدوح در آن باغ تصویر باد چنان کشیده است
 که غنچه ای تصویر از جنبش باد تصویر می شکفت هم چو او کس صورت معنی نه پرداخت و بدو
 یک چون بلبل نه پرداخت و شنش پرداخت اول معنی مرتب کردن داده است که در آن و ثانی
 معنی توجه نمودن و مشغول گردیدن صورت معنی باضافت صورت حقیقت یعنی همچنان که

ممدوح صورت حقیقی اشیا و کشید از هیچ کس منظور نیامده با این که معنی با وصف آن که مبقر نیست
ممدوح تصویرش می کشد ثانی نقاشی بود و در روم که بعد عیسی علیه السلام هر شد و بدروغ
دعوی نبوت کرده و نقاشی را معجزه خود ساخت بدین زندقه دعوت می کرد صاحب برهان
می گوید در زمان اردشیر بوده و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و از دست او کشته شد نهی
و از کلام صاحب تحفه السعادت معلوم می شود که بهرام شاه بن بهرام شاه و اردشیر بابک شخص
است پس بنا برین تحقیق ظاهر صاحب برهان در یک کتاب نام اردشیر و در دیگر نام بهرام پدشاه
و مرصداق هر دو را جدا گانه فهمیده نسبت اختلاف به مردم ساخت یا همین اتفاق مرکه را
افتاده باشد که صاحب برهان از نقل می کند و معنی مصراع ثانی این که با این همه کمال دعوی
نبوت نمی کند پس این معنی مقتضای علوفطرت اوست و دعوی مالی با این بی نقصان ادبیت
و و یا این که نقاشی را نسبت خود کمال نماند تا با دعا و عایش سر و از دیا اشارت بآن که
دعوی دروغ نمی کند هم هنر گو خندید و در لب بنیبار و در اندک غم بر مژگان بنیبار
ش یعنی هنر را بگو که خندید و لب جمع کن بے بیار خند بکن و اشک غم نماند و زانی ازین مژگان
و در کن یعنی از غم بکه قدر و ان هنر پیدایش یعنی ممدوح و بعد بعضی نسخ مصراع اول بنحین
واقع شد و هنر گو خندید و لبها بنیبار و لیکن اول بهتر است هم هنر و در بزی گو و عزیزه که آمد
سزبان بے تیزه پیش سر آمدن آخر آمدن یعنی صاحب هنر را بگو که با عزیزه و در جندی
درست نماید چه زمانه که در و اهل هنر را از بے سزبان نمی شناسند آخر شد و زمانه سراپا امتیاز
ممدوح بر سر آمد و در مصراع این شعر تعقید لغتی است و بعضی برای آن بنحین گفته اند هنر و یا
بگوزی در عزیزه هم آنچه نافعیت روزگار مضائقه در کم هنر می نهاد که مژگان و بخش او و بتلانی
آن کشاد و ش این داستان در بیان قدر دانی هنر ممدوح است مضائقه تنگ گردن یعنی
هنوز که زمانه در کم هنر تنگی می گرد و یعنی کم هنر آن را کس نمی پسید ممدوح نظر برین که
هنر می دارد اگر چه کامل نیست با کم هنر آن نیز برورش می نماید یا این که کم هنر را بسبب تنگی اوقات

دیاده بخشش می کند و این هر دو معنی برین تقدیر بود که مضائقه در کم نهی باین معنی بود
 که نهی قلیل را نقد نبود و نهی کامل را البته قدر می کردند و تحمل که مضائقه در کم نهی معنی آن باشد
 که نماند با مردم مضائقه در کم نهی یعنی کسی با نهیست بود باین معنی که کسی قدر نهی نمی کرد
 تا کسب نهی می کردند و حاصل معنی آن که پیش ازین اهل نهی به تکلیف بودند و بی سزایان بدولت
 و شمت ممتاز ممدوح بتلافی آن پرداخته بهر تقدیر فاعل در کم نهیست نهاده روزگارست و
 در بعضی نسخ آنچه تا غایت مضائقه روزگار دیده شد درین صورت مضائقه روزگار فاعل خواهد بود
 و معنی اینکه تنگی روزگار مردم را در کم نهی نهاده بودم تنهای ارباب نهی به پیرایه التفاتش معشوق
 شش یعنی از قدیم تنهای اهل نهی عاشق بود و حصول مطلب معشوق عالیه پیرایه التفاتش قضیه
 منکسر شد که حصول مطلب عاشق گردید و متناسعشون اجمال بهر تناسع حصول می انجامد
 هم و از اهل استعداد نکته کتابی و گلی بگلزار است قبول شش اهل استعداد و کنایه از اهل علم و ارباب
 نهی نکته در اصل کنیدن زمین است از اصابع و نخوتان و در اصطلاح سخن باریک و لطیف
 یعنی اگر کسی یک نکته و یک گل هدیه اش می کند از راه قدر وانی صله اش برابر و کتاب
 و مقابل گلزار می بخشد و یای کتابی و گلزار است برای تعلیم است هم خار راه نهی در پائے که
 خلیفه که بشکفتگی حشاش باغ باغ گل مراد نه چیده شش خار راه در پائے خلیفه محبت و مشقت
 کشیدن کاف که خلیفه کداسیه و کاف که بشکفتگی بجایه یا بیانیه باغ باغ بسیار یعنی هر که کتاب
 نهی بخشنه کشید فوراً با و شاه ممدوح همچو قدر دل نمی کند که در بخشش راحت مبدل می گردد و هم
 و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که بجاشنی رفتش مهر معترضه بجام نهی کشیدش عاشق
 مثل فقره سابق است و تکرار مصرع برای قدر و تلخی مشقت طرفه نیکه دارد و در بعضی نسخ بجای
 قدر لفظ شکرم واقع شد هم در هیچ چیز نهی نهان نه گردیده که تیرشش باین آشکارا
 عشقه نه و زبیده شش یعنی در هر چیز که اندک حسن نامعلوم بود ممدوح همچو تلاش نهی دارد که
 آن را ممتاز و شمره آفاق گردانید چنان که شمره نامان به فقره با بعد بیان می نماید

هم اگر از ترکیب باد و موج آب بنجاری تحریر نیست یا از جلوه آتش و دمانی به قاعده مرغوله گیر
 بتو ملایف این گرم نفس است و بتعرف آن تر زبان شش تحریر معنی نه شستن و آنچه نویسند
 و ایسته گوید و خطی که برگزینش کشند خشم کاشی گوید و تا خط بانته تحریر رخ ساد و خان
 پیش رخسار تو نقشه است که بے تحریر است و صاحب چراغ هدایت می گوید معنی آواز کشیدن
 از نغمات که بهندی کهر بکاف کسور مخلوط التماظ بها و را و هم سله تر زبان و چالاک زبان فصیح بیان
 یعنی دفن نقاشی و موسیقی چنان ماهر است که اگر از جنبانیدن باد و موج بر سر آب
 بکدام روشنی خط در اندازد یا آن که موج آب آواز نغمه بر آرد و بخوبی در آواکش رسیده ملایم
 و فصیح بیان است و اگر از جلوه آتش دو دے بکدام قاعده چچ و تاب خورد و برخیزد
 و شکل مرغوله پیدا کند و دست و دهن آن گرم نفس و گرم بیان است اجمال کمال و یوگافیهامی کند
 که بجز هر کمال هر چیز می رسد هم اگر چه بسبب عادلیت و ادا قسام مهر داده و می دهد
 سبحان الله و در فن سخن چهار پرده است و می پردازد شش هنر اگر چه ترجمه فن است لیکن آیه
 مراد از پیشه است سوا می علم و مصنف علامه از بیان توصیف قسام هنر گریز کرده خامه
 بعلوم و فصاحت و ذکا و بلاغت و می شروع می نماید ملامت گزیدان که چون عدالت شیوه
 شاهان است لهذا برای تمکینش با قسام هنر پرداخته تا هر یک را از اهل فنون مختلفه علی قدر
 حال رساند و بر تبه ثنائش سرفراز و بخشد انصافش با قسام هنر که از تبه وصف عدالت
 است چندان عجب نباشد عجب این است که در فن علم چهار پرده است و می پردازد یعنی این وصف
 را هم کمال رسانیده چنانچه بفقرات لاحقه تفصیل این اجمال می نماید و بعضی حضرات معنی
 این فقره این چنین گفته اند که اگر تنها به سخن پرداخته چه خوب پرداختی چرا که چون کسی در هنر
 بسیار برفتد فکرش منتشر گردد و معنی باد شاه بسبب کثرت دیگر هنر با سخن چنین می پردازد اگر
 تنها به سخن پرداخته چه خوب پرداخته لیکن پیش فقیر نامناسب محض می نماید چه این مضمون
 با وصف عدم استفاده اش از الفاظ شعر برین معنی است که تا حال بالغ و جوه کمال سخن

نه رسیده است هر چه نه در میان نهاده ذهن نقادش از دیو قبول بر گرانش فرین تمهیت
در قلب انسان که در تمام معانی درو می شود و بعضی تخفیف قلوب نمی کنند نقاد همچو صراف صیغه
فعال انچه است بمعنی سره کننده و بعضی صیغه بهمانه هم گفته اند یعنی شنیدن که در ذهنش نباید است
مقبول طابع نیت آتصال بر خیزد استنی را می داند و هر چه او نمی داند نادانستنی است ای جست
نقصانش بر گران انداخته است نه آن که عکسش بر آن محیط نه بود و هم و هر چه به بنجیده طبع نقادش
از سبک بر غاظر گرانش و نقاد همچو نقاد شعله زن سبکی بیای معروف مصدری در سبک
بر وزن عصفه بمعنی کم وزنی و بی قدری و جنبش قریب حاصل فقره اول است و لطف الفاظ
سنجیده و سبکی و گران مخفی نیت هم بالغ کلامان مدرسه سخن طغیان مکتب زبان دانشش
بالغ کلام زبان دان فصیح و بیخ و آن که همه زبانها و اند یعنی فصیحی اهل لسان و بلغای زبان دان
بمنحله تلامذه بسجده خوانان مکتب فصاحت و بلاغت او نیند هم و شسواران میدان بیان پیادگان
عرصه نکته دانشش میدان لغت معروف از سید بمعنی جنبیدن و می تواند که کبر سیم باشد
از دون و ازین جاست مودون نام اسپ کذا فی التصراح یعنی هنگام تقریرش شسواران
بیان پیاده می نمایند و او شسوار هم گاه تفصیلش قطره منبع در یای بیکرانش بیکران لغت
کاف تازی بی کناره و بی انتها چه گران بمعنی کناره و انتها هر دو آید کذا فی البرهان یعنی
چنان سعت کلام دارد که هنگام تفصیل قطره را در یای بیکران می نماید هم وقت اجالش
ذره مغرب آفتاب در شانش یعنی آفتاب با وصف آن کلافی که صدوست و پشت مثل
زمین است هنگام بیان مجلس گویا به ذره پس آن گردیده حاصل وقت تفصیل اندک را بسیار هنگام
اجمال بسیار اندک میازد هم آوازه طواریاتش آوازه گوش فصاحتش طواریاتش مشهور
یعنی بشارت و استان بلاغت او گوش فصاحت مزین است و از آن جا که طواریاتش متعین
طواریات است لهذا استعاره بلاغت با و خیل مناسب است و در آوازه و آوازه صنعت
اشتهاق است و در بعضی نسخ لفظ کعبه بجای گوش دیده شد چون فصاحتش طواریات

دوم نسو واقع که گویا فردوسی آید و حسنی ظاهر است هم شعرش شعری مرتب است شعری کبر
 شین معجزه و یا منقلبیه بابت نام دو ستاره است روشن که بعد از جوزهر آید که را شعر
 عبور خوانند و دیگر که را شعر غمیه و مشهور اول است هم هر حرفش فصلی است شش
 هر حرفش فصل است که بسیار حرف و کلمه و کلام دارد هم و هر سه عرش اصله شش یعنی فرع و این نیز له
 اصل است که فرع بسیار بر و متفرع می شوند و یای فصلی و اصلی به تفصیل است هم سخن با بار خاطر
 بود که هست و بود شش صاحب شکو بهی و شش صاحب بیای تنگ بر که کلام سخند
 یعنی سخن که غم بر خاطر می داشت که کس سخن صاحب شکو نیست تا به حفظ مراتب من که شد
 هم عروس بود از پیرایه عاری و شش سپید که لباس و زیور شش که صاحب سخن کامل باشد بود
 هم زینت پت خود در شربساری و شش شربسار صاحب شدم و شربساری صاحب شربسار
 هم کنونش آسمان و پاپوس است و شش یعنی از بیکه مرتبه اش بلند است آسمان هم قد مبوس و
 می نماید یا این که آن قدر بلند است که سر آسمان زیر پایش می رسد هم و پاگردن و گوش
 عروس است و شش یعنی حالا سراپا زمین و آواسته شده است که حافظ مرتبه اش پیدا شد
 هم لالی حقه پروین سپند است و خیال شاه و الابل بلند است و شش لالی بر وزن طللی
 جمع کولو بر وزن بلبل و لالی حقه بنک اصناف جنت قلب چه اصل حقه لالی است یعنی خیال شاه
 آن قدر بلند است که حقه لالی پروین که با آسمان به شتم می ناید سپند است که برای دفع
 چشم زخمش می سوزد هم ز شاگردیش استادان بهر ساز و نواکت را و طبعش ناز و نواز
 شش نواکت از تصرفات فاریان متعرب است که از نازک بر آورده اند سخن ساز و سخنگو یعنی
 استادان نواز از شاگردی او صرف می زنند که ما شاگرد اویم درین صورت ناز و نواز مرد
 از بسیار نازش باشد یا آن که نواکت که بهیچ موصوف یافته اند نواز هم نواز می کند و افتخار
 می جوید و بخیل که استاد و بیغنه مفرد باشد و آن سخن ساز مربوط به صراع ثانی و حسنی آن که
 از شاگردی او استادان سخن ساز شده است که نواکت از نواز بر خود دارد هم ملاوت

چاشنی گیر بانشش یعنی حلاوت ہم دیر بیان شیرینش مذاق و مزه یافته است ای حلاوت همه را
 را مذاق و مزه می بخشد اما پیش بیان شیرینش محتاج چاشنی است هم شیرینی مویخت از زبانش
 شش ای همان حلاوت از زبانش وظیفه شیرینی می یابد هم چنان شیرین کند سر حرف و خصل
 که شیرینی شود و در گوشه اش شش خصل بجای همه و نون و غلای همه تر گویا ہی است مانند خمیره خرد
 که بغایت تلخ بود و او را خمیره ابو جمل گویند و بپند می اندر این کا پهل سر کردن آغاز کردن یعنی
 چنان شیرین آغاز می نماید حرف خصل را که بپوشد معین این شیرینی بهم می شود معنی مقتضی
 قیاس آنست که هنگام بیانش مذاق و دهن تلخ نمی باشد همچنان که باوقات سماع ترشیا و تصور آنها
 آب دهن ترش می گردد یا آن که مراد از حرف خصل تنگ کردنش باشد نظر برین که لفظ حرف
 جنس است اطلاق بر قبیل و کثیر جائز و مراد از حرف کلمه حاوی معنی ظاهر است و در بعضی نسخ هر حرف
 خصل و در بعضی چنان شیرین از لفظش حرف خصل دیده شد هم آن سنگینی از کاه آور و یاد
 که کوه از بار رشک آید به فریادش یعنی کاه را بان گرانے و وزن بیان می کنند که کوه از بار رشک
 فریاد می کند که تحمل چندان بار کوه غم نمی آرد هم ساز و لفظ گل در گفتگو درج پانگه دو تاد و صد گ
 و پنجمین شش یعنی مادامی که صدر رنگ و بوی حرف نمی کند لفظ گل را بیا و نیار
 اخی اگر لفظ گل بیان نمی کند همه لوازمات و ملاقاتش را بیان می نماید و در بعضی نسخ ساز و
 بجای نگر و دیده شد هم سحاب شوق گرد و باد و پیا به در و قطره سر طوفان و ریاش
 سر دادن گند افشیدن در بار کردن نظیری گوید سر داده و بند نانی نهاده دل برده و دماغ
 نشانی نهاده و در بعضی نسخ سر طوفان و پیا و دیده شد یعنی اگر بیان شوق می کند در یک قطره اش
 طوفان دریا را می گذارد با صد طوفان را و آن قطره می اندازد هم بحرف آورد و ترکیبش شمارا
 متانت گشت آله این بار شش ششای اول بنامی شلش و ثانی بیای موحده و نون به حرف
 آوردن گویا کردن ای مدوح چنان ترکیب مع و شناس می کند که شنا خود گویا می گردد و صفت مدوح
 بزبان می آرد آری چه انباشد که شائش باعث این بنا و ترکیب بوده است و بعضی از ترکیب

و چون مدح مراد داشته اند ای وجود من ثنایا گویند و آری متانت و جدش باعث برکت
 و در بعضی نخبان بای موصوفه و در فون یعنی سرگشت و در مصراع ثانی بیان حسنی ادا
 بنظر آمده درین صورت معنی آن که چنان ترکیب کلام نهاده است که سرگشتا نش که به گام بیان
 متحرک می باشد هم به تقریر می آیند و معنی مصراع ثانی ظاهر است هم سخن از فکر حفظ مرتبت است
 ز ترتیبش بجای خویش نبشت و شش یعنی سخن که در پان خط مرتبه فکری و ششت حالا از
 ترتیب و اذن مدح بر مرتبه و بجای خود نبشت یعنی بآن مرتبه که او را می بایست نبشت
 یا آن که اعتماد بر ترتیبش نموده بجای خود نبشت و از فکر بی ترتیبی خود دست و این معنی را
 مصراع اول هم مؤید است هم بر دیگر عیب بین چشمی کشاید و دیگر زوج نه مرتبه نیاید
 شش حالا بیان ترتیب سخن می کند یعنی سخن را چنان مرتب و درست ساخته که اگر عیب بین
 او را بچند بعد ازین هنر بین گردد و عیب بدینی از دور شود یا این که پس او عیب درین کتاب
 نیاید بل همه حسن و یکی بنید درین هر دو صورت لفظ و اگر معنی پس که کلمه دال بر خبرست قائم مقام
 کلمه فای عربی است سعدی گوید سه اگر بنیم که نابینا و چاه است و اگر خاموش نبشیم گناه است
 و شاعر دیگر گوید سه اگر بنیم که حکم باغبان نیست و اگر از باغ گل چیم گناه است و می تواند که معنی
 بار و اگر باشد یعنی عیب بین که پیش ازین عیب بینی می نمود اگر مرتبه سخنش را بیدار دیگر نسبت
 به سابق عیب بینی از دور شود یا بار دیگر نسبت به سابق سخنش عیب نه بنید بلکه هنر و
 عقل کل این شعر در وصف ذات مدح باشد اما مع کتاب ظاهر ترست هم و از جمله حقوقی که
 بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نعمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آن است که به ترتیب و تسوید
 کتاب نورس بر ختمه و ساسمه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته شش یعنی از جمله
 حقوقی که آن است که کتاب نورس را تصنیف نموده قوت ساسمه و قوت ناطقه را بشنیدن
 و خواندن آن سرفراز نموده و در کلام مصنف بخواندن و شنیدن لفظ لغت و نشر غیر مرتب است
 هم و التزام آن نموده که چنانچه تازگی صفاتی طراوت با الفاظ بخشیده نویسی نغمات نقشهای که

در اشعار و زشتا بسته شده حلقه اثر برود و درهما کو بدش حلقه برود کوفتن فتح باب خوانستن معنی
این هم در آن کتاب لازم گرفته که چنان که تازگی معانی تاثیر طراوت با الفاظ بخشیده همچنین تازگی
نمات بسته با اثر بخش فلما باشد و قوله که در اشعار و زشتا بسته شده صفت نقشها و کاف بهترین صفت
یعنی تخصیص فرموده است که آن نقشها را بر فلان اشعار و فلان اشعار را در فلان نقش بر سر
و شک نیست که بعضی از سرودها را اگر با بخاری که برای آنها موضوع است سر ایند کمال آن سرود
اوا شود و در غیرش این معنی صورت نه بند و در بعضی نسخ چنانچه تازگی به معانی و طراوت با الفاظ
بخشیده دیده شد یعنی همچنان که آن کتاب را تازگی و معانی و طراوت با الفاظ بخشیده
احمال هم معنی مطبوع باشد و هم الفاظ و هم نغمه و هم اشعار را بخوبی موثر خاسط سامعین باشد
هم و بیاد نفس گویندگان گردنهای نو و کمن از روایای خاطر شنوندگان رو بدش و هم التزام آن
گرفته است که آن نومی نمات باستقامت با نفس سر ایندگان گردنهای نو و کمن رو بد و در نایم
از شاه و کن جهان نشاط آباد است و خاک غم از آب نغمه اش بر بادست شش نشاط آباد آنکه
از نشاط آباد باشد بر باد خراب و بیان نشاط و غم و خاک و آب و باد از صفت تقابل است
هم ارباب ترانه گفته شاگردان اند و آن کس که از او نوشته طرز استاد است پس یعنی که ترانه ای
گفته و سرود ایجا کرده دیگران می سر ایند مرتبه شاگردی دارند استاد آن است که از او طرز نو
بوقوع آمده باشد چنان که ممدوح درین کتاب به تجدید سرودها پر دخته یا مین که اباب ترانه شاگردان
گفته اویند و آن کس که از او شاگرد نوشته است استاد طرز سرود است پس حال شاگردان گفته
قیاس باید کرد که چنانچه بود یا این که مشتاق شعرهای گفته شاگردانند هر کس را که از او طرز نو بوقوع
آمده و قوله استاد است جمله علی حده است مقوله مصنف ای چنان باشد استاد است یا تقدیر
این که بطله استاد است لیکن برین تقدیر نظر را بعد از لفظ آن کس محذوف فرض نکنند
و چه تسمیه کتابش یعنی سبب نام نهادن کتاب به نورس این است و در بعضی نسخ دوچه
تسمیه کتاب دیده شد هم هندیان فی شیر جمیع مانورس گویند فارسیان اگر نویس نهال فضل و کمال

خوانند بجاستش یعنی چون کتاب هندی است لهذا وجه تقسیمه اش اولاً به هندی بیان می نماید
 و از آنجا که بیشتر قسمی است از شیرینی که لذت و لطف اش بجاست پس مجموعی لامحاله فائق تر خواهد شد
 و نورسیده یعنی میوه که نورسیده باشد پس مراد این است که این کتاب میوه نورسیده نهال فضل و
 کمال است و دیگر این که نورسیده به معنی آن که حالا بوجود آمده درین صورت مراد این که این
 شایسته عیب از پرده غیب بمنزله وجود نوا آمده هم قیاس سے ازین آگم کیدش یعنی کتاب که
 نامش چیدین و وجه تحسن در خود چه قدر خوب تر خواهد بود و چپا لطافت و نکات در هر نقش
 مندرج خواهد بود آری چون نام این است نام آور چه باشد و چون کتابش را نویسد نهال
 فضل و کمال قرار داده لهذا لازم باغ و بستان را برآید آن اثبات می نماید هم فضای دیدن
 بصفا تش گلشن است شش فضا بافتح فراغ بودن مکان و مساحت فضا یعنی آن قدر بهار
 از صنفا تش مجلسان منتشر و منبسط شده است که وسعت بصارت همه بهار باغ و گلشن بوده است
 هم و سواد خواندن به بیافاش روشن شش سواد میدان و سویا س دل مراد از ذهن و
 مهارت و بیاض سفیدی مین الطور و حواشی کتاب یا خود کتاب صاف شده که سوده نباشد
 چنان که متعارف است یعنی همه میدان خواندن یا ثبوت زیرا که در بیان این کتاب روشن
 شده است هم هر صفحه چمن شش یا برای تعظیم است ای هر صفحه اش چمن عظیم است هم و هر سطر
 گلشن شش و هر سطر او درخت عظیم گل است و در بعضی نسخ خنک و در بعضی گلشن هم دیده شد
 هم برگش لفظ و لکش شش یعنی الفاظ و لکش او بجای برگ چمن است هم بارش معنی بنفش
 شش به غش آن که خود فزاید و سلب حواس کند بجای شمر خنکای آن باغ است هم
 بلبل فصاحت بر گل نزاکت و تقریر شش س در بیان آن کتاب فصاحت و نزاکت بهم کار برده
 و در بعضی نسخ برگ نزاکت تحسیر و تقریر دیده شد و مراد از تحسیر نوشتن است یا کلامی
 که خالی از حشو و زوائد باشد یعنی بلبل بیانش به تحسیر نازک و تقریر فصیح که هم بیان است
 یا این که تقریر فصیح بلبل بیانش نازک ترین کلام است که خالی از حشو و زوائد باشد و در بعضی نسخ

بگل نازک تقریر و تحریر یعنی بگل فصیح و بھامی کہ بگل نازک بہ تقریر سے وراہ کلاش خالصے از
 عشق و داند می باشد و در بعضے نسخ و در تقریر یعنی در نوشتن تقریر و در بعضے تحسیر و تقریر
 بوا و عطف ہم نظر آمد و معنی ظاہر است و نسخہ اول بہتر است ہم و نظر نظر گریبان از موج و طوب
 عنایت روان و در تجرید عبارت روان عبارت اولیس و جسم است یعنی نظر بسیندگان
 بخوبی عبارت او کہ از پس و پیش مثل دامن و گریبان منتظم است پامی بندے سفود یعنی
 ملا خطہ از غایت شوق سیر نمی شود تا مرا جبت نماید ہم سینل غلط از آہ ناشکیبان شش سبیل
 بضم گمیا ہے خوشبو دار کہ با خط خوبان شش شبیہ ہنس و ناشکیب عاشق یعنی ہچان کہ آہ عشاق
 پیچ و تاب و غمی الاصال است ہچنین مرغولہ ریزی غلط گرفتہ کن دل ہم ہفتہ لفظش از قال
 و لغریبان شش ہفتہ بفتح با و ضم نون و ضم با و کسر نون و تفتین گیا ہے است کہ ہواہ
 و آب روید بزرگ سبزہ و گمشد کہ بود بود و لہذا بہ نقطہ اش استعارہ می نمایند ای ہفتہ
 نقطہ مایش ہچو خیال محبوبان و لغریبی بے نماید ہم از رشتہ طرادت کلمات نہر مسطر
 مالا مال آب حیات شش رشتہ خومی و عرق یعنی از طراوت الفاظ حیدان آب زندگے
 ت ریزد کہ بین الطور شش لبالب است ہم خضر تشنہ سیرا بے اداس خضر روزن کشف و ہر
 نام ہنیرے مشہور کہ تشنگان را آب می رساند و بعضے را دہنیرے بود شش کلام است یعنی
 و بیان کتاب نویس سیرابی است کہ خضر تشنہ است ہم سیجا مردہ جان بخشے ہواہ
 شش مردہ غایت اشتاق یعنی حضرت عیسیٰ کہ زندہ کن مردگان است کمال اشتاق ہواہ
 حبان بخش باغ آن کتاب است اشتاق ہواہی الفاظش کہ ہنگام تکلم سے رسد ہم کتھاے
 جربہ غنیمای سربہ شش نہتہ جربہ لطیف حسب الحال یعنی لطائف حسب حالش
 غنیمات ناشگفتہ و از ان جا کہ وقت و بار کی ذکر نہ ہای و لطائف می باشد لہذا ہنیمائے
 سربہ استعارہ نمودہ ہم رنگینی بقانون در کارش شقائق نورے از لالہ کہ نعمان بن ہندرا
 خوشتر آمدہ بود و حکم بجا گفتش دادہ لے رنگینی آن کتاب مثل رنگینی شقائق نمائے

هم شکفته نسرن پربارش نسرن گلی است سفید خوشبودار آن چند نوع است یکے ازان را
 گل مشکین گویند و این مرادف نستر است پربار پرخل یعنی عبارت شکفته اشش کافرین
 می کند و یاد رشتاق و شکفته بصدری است ای شقائق شدن و نسرن بودن هم خوش
 گل در غازه جوئی پس نازده اگر که غیر گلگونه است مولوی فرماید بے غازه و گلگونه گل
 آن رنگ کجایافت و کافروخته اندر پده مستور پآمد و در اکثر کتب لغت به معنی گلگونه دیده شد
 درین صورت یکل که در کلام مولوی گلگونه عطف تفسیر غازه باشد و الله اعلم یعنی گل پنجاه
 که نگینی آن کتاب را غازه چهره خود نماید تا خوشترنگ شود هم نسرن اشش مل در نازده روئے
 مشش مل بضم شراب یعنی شراب از سیرابی کتاب نورس استعانت به نازده روئی خود می جوید
 هم کسے زنیان تواند ساخت گلزاره که چید چون خلیل از ناز گلزاره شش یای کسے توصیف
 و مصراع ثانی بیان وصف ای آن کس گلزار مثل نورس ساعتی می تواند که سجده
 حضرت خلیل الله داشته باشد و قصه گلزار بودن ناز بر حضرت خلیل الله علی نبینا وعلیه السلام
 مشهور است هم مگو نورس که فردوس برین است و نه تنها خلد رضوان هم برین است
 رضوان نام فرشته است در بان بهشت یعنی این کتاب را نورس نباید فهمید بلکه فردوس
 برتر است و لفظ غلده هم تصور نباید کرد بلکه نگهبان نش فرشته رضوان هم است یا این که تنها
 غلده موافق قول من نیست بلکه رضوان هم مدعی این دعوی است و در بعضی نسخ پدید است
 دیده شد یعنی رضوان نگهبان درین غلده است و می تواند که غلده و رضوان بجنه لغوی باشند
 یعنی هر که درین فردوس درآید همیشه که او است نه تنها همیشه بلکه خوشنودی هم او است
 هم رسید از داورس شاهن رس و به نسیا و نفسا نقش نورس پیش داد و رس مبدل منه
 و شاه بدل یا صفت شاه است که مقدم شد بر موصوف و یکل که داد و رس مخف داد و رس باشد
 یعنی بسبب شاه داد و رس و سخن رس نقش نورس بفریاد نفسا رسیده یعنی پیش ازین قد نقشها
 با نچه شاید نمی شد حالا نقش نورس قدر دیش نمودم بفرمان حق و طبع بفرمان دشمن را کرد و پیکر

نغمه را جان بهش ای آن ممدوح بسبب فرمان برحق خود و طبع محکوم فرمان خود جان نغمه
در پیکر سخن رنجیت اجمال سخن نیست که در و نغمه نباشد هم رو پر مزدگی برانگی ببت به نیت
در بلند آواز گے ببت بهش فاعل ببت اول در و موصوع ممدوح یا در مصلح اول
نقش با نغمه و دنیانی ممدوح یعنی پر مزدگی راه برانگی گئی یا بد هم بخور شید و در نشان پر توی
داد به نوبی را طرفه تشریف نوے داد بهش پر توی و نوبی بیای مصدرے و تواند که بیا
و حدت باشد و بای وحدت معروف هم آید چنانچه روے به معنی یک در و م نوبی
منوب به نواسے تازگی یعنی خورشید را هم پر تو عنایت فرموده و تازگی را تازگے
هم کشد و داستان هر صفحه در لب و ورق را گردانگشت برب بهش یعنی اگر گشت
بر لب ورق زند تا بگرداند هر صفحه اش به مجرد انگشت زدن خود بخود مانند تار سر و صد داستان
بیان می نماید و از اندرون دل تا به لب می آرد و نیز انگشت برب زدن کنایه از اسد عای
سخن و صاحب جهانگیری یعنی کسے را بحرف آوردن آورده یعنی اگر کسے خواهد که بخواند ورق
آن کتاب را بعد داستان حرف مے زند و در بعضی نسخ زبند بصیغه جمع هم دیده شد
هم سطور از رشته آواز دارد و ورق از پردهای ساز دارد و ش یعنی سطورش را از رشته
آواز ساخته است و طولانی سطور و امتداد آواز باعث استقامت است و اوراقش را از
پردهای ساز طیار کرده ورق را در پرده های ساز مے گذرانند پس ورق بکار پرده ساز
مے آید این جا پرده ساز چنان بکار اوراق آمده اند که خود ورق سنده اند هم سخن پس چگونه
و نشان خود داشت که در دیوان مغه دیوان خود داشت بهش دیوان اول یعنی پهری
و ثانی به معنی کتاب نظم چنان که مشهور است یعنی سخن حالا شکوه و نشان خود داشته است
زیرا که در محکم شاه دیوان خود را گذاشته یا این که سخن حفظ شکوه و نشان در نصیب خود
مے داشت که دیوان خانه شاه را جاسے دیوان خود نمود و الا نشان و شکستش بر باد
رفته بود هم حرفش در ورقها جمله هم پشت به که نه نه بدیچ کس بر سرش انگشت

شش انگشت بجز حرف نهدن عیب کردن و بهم پشت مدوگا یعنی حرفش چنان بهم پشت و برابر
 نشست اند که جای انگشت نهادن و عیب کردن نمانده و حالت بهم پشت بودن حروف
 در او مانع بهم پیدا است هم نوی می بال کو خوش فارغ البال که نورس کننگی را کرو پامال و
 شش فارغ البال آزاد خاطر ای بی فکر یعنی تازگی را بگو به فارغ خاطر به خوشی باشد چنانکه
 کتاب نورس مدوح کننگی را برابر او نمود هم خدا پیرایه نباشد از قبولش و معصون دارد و در دفتر
 شش فضول بهیو دملگو یعنی خداست ابریک کتاب نورس را مقبول طبائع گرداند و از رد
 و قسح هر یو الفضول محفوظ دارد هم ازان جا که عوطط خسروانه و مراحم شاهانه
 شامل حال هر دو روز نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم
 نخواست و خواست که این نسخه را به سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروز
 کنندش مراد از عراق فارس است و یای نوروزی برای تعظیم و نوروز سنی نام
 فوائدهم است از موسیقی یعنی چون مد نظر شاه رحمت عالمیان بی تخصیص دور و نزدیک
 است و کتاب نورس که بزبان هندی است فارسیان از و هنرور یعنی سرشدند و لذت خواست
 که فارسیان هم از مذاق معانیش محروم نباشند و با درک معانیش هر روز نوروز نمایند
 هم فرمان واجب الاذعان عرض در یافت که استیادگان پایه سر بر عرش نظیر نقد قابلیت
 و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ محمل و معنی تفصل بردارند شش
 عرش نظیر یعنی مثل فلک اعظم در رفعت و وسعت معنی ازان جا که رحمتش عام بوده
 لذا حکم فرمود که هر یک از ملازمین پایه سیر خلافت شرح کتاب نورس بزبان فارسی مثل
 بر الفاظ فسیل و معانی کثیر نماید اهل عجم هم از و خطی بردارند هم و بعض قیود آن معنی
 بر مصطلحات مرقوم سازند شش معنی صیغه اسم فاعل از ابناء ای مجرب یعنی هنرمند و خوشنویس
 قیود شعر مصطلحات هندی که در متن مرقوم سازند تا از لباس فهم عامه نباشند
 با وجود آن که بتلاش بسیار در موفقا فیها نماند و وقت بکار رفت بهنگام عرش نسخ از تغییر

الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا آوردن حق ادا عدم السهو است که صفه انشائی
ایشان هرگز آشنای کز لک حک و قلم اصلاح نشده بود و وسط سطر و صفه صفه بخوبی بخاطر شستند
لے با وصف آن که هر یک از عدم السهو آن که در عبارت ایشان اصلاح کردن نمیتوانست
بنیال حصول امتیاز خود از شرح دیگر درین شرح نویسه تدقیق و موافقا فیما بکار برد لیکن
هنگام عرض شروع خود را بر ممدوح سطر با و صفحا اصلاح پذیرفتند هم و آنچه از زبان معجز بیان
شنیدند نگاشته خود را درین شرح نویسه بشایه غامه آله تحریر انکاش شدند مشابیه نسبت مانند
یعنی درین شرح هر چه از مضامین نوشته اند هم فرموده ممدوح است که در سطر الفاظ کشیده اند
پس حال شایان مانند قلم است که او را دخل به انشائی باشد بجز آن که نشسته بواسطه اش
نویسه بچنین ممدوح بواسطه اینان شرح متن خود تصنیف کرده هم غرض که هم تائید متن
از همه دانسته است و هم انشراح شرح به تکلفه بیانے او شل لطف لفظ تائید و همه آ
با کے متن و انشراح و تکلفه بیانے براسے شرح پوشیده نیست هم ادب آموز و نکته اندوزند
گر عراقه و گر خراسانے و گو فلاتون که با همه فطنت و تکیه زنانه کے سخن دانے دانش
فطنت و دانائی و در بعضی نسخ سبقت دیده شد زنانه کردن تمذنون و کو کجاست
و فارسی هر دو معنی می تواند شد یعنی کجاست افلاطون یا بگوید او را که با آن همه دانش
یا سبقت و کمالات تمذنون ممدوح اختیار کند هم و این که نفیس نفیس توجه تحریر و بیاید نظر ممدوح
فوائد و اغراض منظور است یعنی این که استاد گان پایه سریر احکام شده تا و بیاید با
بنویسندگان نبرند که شاه تجسیر برش تکلفه و اشتباهی فوائد و اغراض منظور است که در
عبارت لایحی بیان آن می کند هم آرسے به دفع گزند عین الکمال یا عقد لایلی شاهوار
خزنی ناچارش عین الکمال چشم زخم عقد بالکسر سبک گوهر خذت سگریزه بینی و سبک لایلی
شاهوار خذتے هم مناسب است تا نقصان چشم زخم راه نیاید یعنی کتاب نورس شل
عقد لایلی است و و بیاید چا کے تصنیف و دیگران مثل خذت است هم و مضامین بیان

افزای باغ و تیان ساغار و خسه در کارش جان فرا اسم فاعل ترکیه صفت فضا و لطف
آن که باغ را از غار و خس گزیر نیست هم کافور و جنب قیر کشیدن و شکو بعد از جنفل حشیدن
حکمت است شش قیر پاکس رال کافور را اگر تنگ سگ گذارند غائب می شود و اگر باطل و قیر
سگ گذارند بحال خود می ماند علاوه برین آنکه کافور سید است و قیر سیاه است و قیر به پلوی
کافور کشیدن سفید زیادت رونق سپیدی اوست لان الاشیا تعریف با صداد با زیاده
معرفت هم و فی الحقیقت ترقیم و بیاجه هم بقیض تعلیمات است که به تقریبات فرموده اند که مخور را باید
که اول ملاحظه شست و بر خاست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که در این لفظ زیادت و
که نه کند و باندک تقدیم و تاخیر معنی بر فراز و دیگر بر کس لفظ نشیند شش یعنی هر چند بظاهر
و بیاجه تصنیف دیگر است لیکن حقیقت آن است که این هم تعلیم مدهج است که بارها فرموده است
که صاحب سخن را باید که لحاظ شست و بر خاست سخن نماید زیرا که اکثر بی آن که الفاظ زیاده
کنند یا کم نمایند الا تقدیم و تاخیر همان الفاظ سازند سخن دیگر پیدا کند هم و در چیدن سنگ
لفظ درشت اندازه سخن که بیای بیان نیاید امر کرده اند شش یعنی فرموده است که الفاظ ثقیله
درشت در کلام نباید آورد تا بیای بیان بدان سکندری بخور و دور بعضی نفع آید بیای بیان
نیاید و دیده شد یعنی بسبب او کیس به بیان نرسد و دور بعضی سنگ لفظ درشت که بیای بیان
مستحکم سبب نه رساند بنظر آمده هم و از آنکه الفاظ که عقل بالا دست راه میخانه آن بسیار بد
نمی فرموده اند امثال این کلمات که استماع یافته شش یعنی از ایراد الفاظ غریبه غیر ظاهر المعنی
که بعضی عقلا نیاید دانست کرده اند هم با لایش ذهن و قادی شش طبع مستفیدان صاحب است
شش با لایش صاف کردن معنی تاثیر صفائی و نهش صفا و ذهن قلمند و شش حاصل هم
و علمه شاکر دیش زیور گوش اهل انصاف شش به نصفان بشاکر ویش اختیاری کنند
هم حاصل اگر سگ تحفه بهار شود بهم از بهار است شش یعنی اگر احدی از قلمند و شش شش
نورس یا خطبه بد چوبایش نماید باید دانست که این هم از فیهض یافته است و است هم و اگر

در سینه نثار دریا گرد و هم از دیاستش لے اگر چنبرے از ماهروم تنه درگاهش گردد مانند
دُرے ست پیش دریا هم در کمالات خرد پنهان بین با کم زرش پیش آن دریا به بین پیش
پنهانست فراخ و وسیع یعنی ممدوح را اگر کمالات خرد کمالتی به بینی و طسرات و جواب نظر کنی
دریا را پیش کمالات خودش کمتر از قطره به بینی و در بعضی نسخ بیشه دریا دیده شدای کثرت
و یک کمتر از قطره پیش او بینے و در بعضی لے خرد تنها تا و نون بجای پنهان نظر آمده یعنی لے
خرد اگر بے روست و رغایت احدی کمالات ممدوح را ملاحظه نمائی دریا را پیش او کم از قطره بانی
یا آن که لے خرد ممدوح را در کمالات یک و تنها به بین و دریا را کم از قطره به بین درین صورت مضمون
ممدوح و مصراع بعدا گانه خواهد بود هم چون صفت بے نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار
را اگر احتیاجی نیست الا بر نیازی که در خود کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل فتمه را
برایشان چویدش یعنی چون بے نیازی خاصه خداست سایه اش را که ممدوح باشد هم
احتیاجی نیست و اگر است آن حرفی نیست که سخن فتم شاه بهشدن آن هم درین امر که فسانق
سخن و محتای نغمه ایشان تعلیم کند با جمله احتیاجش طرف تلامذہ سخن فتم و محتای صبح است
و این معنی حقیقت احتیاج نیست هم و بامذاه عقول و اماند از االب هنرهای کشایدش ای حکم
تکلمو الناس علی قدر عقولهم باهریک هنر بیان شود هم خوشا ذوق همین طبعی که بدرک نکات پیش
زنگ فمیدن بر چهره هوش تواند بستش چمن طبعی که نگین طبع و طبعش باغ و مبار
باشد و الف خوشا برای کثرت یعنی بسیار خوش است آن نگین طبیعت که هوش و خسروش
نکات نگین شاه فتم هم و زبے عیش سبک و حی که بیال اتهم از مرغ دلش بر شاخا نغمهای
نازک تواند نشستش زبے بروزن خسته سبک و روح چالاک و تیز عقل یعنی چه خوب است
عیش آن ذکی طبعی که دلش نغمه نازک ممدوح را بامذاه لے بسا خوش نصیب و
خوش عیش اندامان که سخنان و نغمه ممدوح را می فتمند هم چه دشوار است بر قابل
لمبه سخن با سماع کوتاه یاب ساختن و سخن و الامرتیه را با ضرورت از پای خود انداختن

سش ساختن موافقت کردن معنی چنانچه شکل است بر قائل بلند سخن افهام سامع کم فهم چنان معنی
 بے آن که سخن فصیح و لطیف را از پایه اش فروتر آرند صورت نه بند دوم به مثل حال جوهر فروش
 و نقاش است که یکے دیگر سخن گوهر گران بهاد دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد
 و دیگری دم قلم نزاکت قلم را از تیر به پرواز تا بمصر کند نظر چشم تماشا تواند کشادش معنی
 حال قائل بلند سخن مذکور مانند حال دو شخص است یکی جوهر فروش که گوهر گران بهارا بشکند تا شسته
 صاحب کم قیمت پاره ازان یا مجموع پاره هارا خرید کند و دیگر نقاش که زو قلم نزاکت قسم را
 از تیری خالی کند تا بمصر کوتاه بین چشم تماشا کشاید و طغش را که حسب حال اوست بفهمد چون
 صفات خاطر خاص و عام زیر شوق خامه او بامست آنان که تماشای مجلس هشت آئین آئین نگاه
 و سماع نه بسته اند و عید نوروز چشم و گوش ندانسته اند و عقل و صور و روح محسوس ندیده و لای
 کلام معجز نظام در هیچ گوش هوش نه چیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر
 مدح است که در مدح مدو جان خود مبالغه های کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریای
 بیکران و مطلع آفتاب تابان می دانند شمع معنی چون و هم طبائع مردم غالب است
 لاف آمان که به مجلس مدوح رسیده اند و عید چشم و نور و گوش ندانسته گمان خواهند برد
 و توهم خواهند کرد که من آنچه در او صافش گفته ام مبالغه است محض که اثری از حقیقت
 ندارد همچنان که دیگر ما جان در ستایش مدو جان خود مبالغه می کنند اما آنان که خود شرف
 محفل تقدیس منزل دریافته اند یقین خواهند نمود و قول چون صفات خاطر خاص و عام
 زیر شوق خامه او بامست شرط است و قول آنان مبتدا و موصوف و قول که تماشای تا آخر
 صفت و همچنین قول عید و نور و تا آخر و طے هذا القیاس و عقل مصور تا آخر و همچنان
 قول لای کلام معجز نظام تا آخر و قول گمان برند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و این جمله اسمیه جزا
 شرط مذکور و در بعضی نسخ گمان نه برند چون دیده شد درین صورت معنی آن که از پس که
 و هم طبائع غالب است ازین جهت آنان که به مجلس او نه رسیده اند بهاد که گمان مذکورند

و شاید که دهم کنند هم اگر چه صدق مقال منظری منظری دارد اما برقع این منطقه قسم یاد میکنند
 شش یعنی اگر چه صدق کلام من ظاهر است اما برای دفع گمان مذکور که گویند منظری بتعریف
 مدوح مبالغه می کند گویند می خورد هم نگارنده که برحیسان خط خوبان مشک را بر سرین
 برات داده و بنوازنده که به مفتاح نغمه در نوازش برپا و سامعه کشاوه که مد و فتر توصیفش
 اندازده قلم هیچ بدیع رقمیت و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خسته دم نه شش برچان
 گیا هیت خوشبو که آن را سپر غم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز و قسمی از خط انداز استقاره اش
 بخط خوبان بیکر تحسن افتاده مد با صطلح اهل حساب خطی دراز که بلای حساب کشد و شسته
 به صطلح اهل نغمه آواز شد که به بندش شیب گویند و قوله که مد و فتر توصیفش تا آخر و همچنین قوله
 و شد قانون جواب قسم است معنی گویند می خورد هم آن نقاشی را که از ریحان خط خوبان مشک را
 بر سرین تنخواه داده یعنی خط سیاه بر خساره محبوبان رویانیده و قسم می خورد هم آن نوازش کننده را
 که از کلید نغمه دروازه سر فرازی بر روے قوت سامعه کشا و برین معنی که حساب توصیفش هیچ
 بدیع رقم نوشتن نمی تواند و هیچ خسته دم شد قانون تعریفش را بر آوردن نمی داند هم گمان را
 بساعت بخت توفیق سعادت بساط بوسه روزی با و تا فراخ فطنت و فطرت خود بهر منده
 و معظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردنش یعنی هر کس را بیاورد می نصیب
 توفیق سعادت بساط بوسه نصیب با و تا بر صدق مقال من ایتقان کنند و مطلع گردند هم به تقریب
 این دعایا داند که اطباب نه از آداب است شش این دعا اشاره است به دعائیکه قبل گفته شد
 که بگمان را به سعادت بخت تا آخر اطباب دراز و معنی فقر و غنا هر است هم بزم مزه
 دعای اقامت در نوازش اثر اهتمام واجب نیست شش دعای اقامت با صاف و عایشه
 در خانه کتاب آرند یعنی اهتمام بزم مزه دعای اقامت واجب نیست تا اجابت و اثر سرفرازی
 یا به هم تا از کانسه طنبور خورشید را شعاعی در میدان ست نسیم نغمه از مهب مجلس ضایا گمانی
 در و زیدن بادش خدایگان نطق است مفرد یعنی خداوند و مهربان و در تحفه السعادت مذکور است

کہ یای آخر خدا یگانی برای نسبت است یا برای مستحکم لے تا آفتاب قایم ست نمند و آہنگ و
 عیش و عشرت مجلس ممدوح باقی باد و اما بر قانون سخن تا نفس نوحہ مضرب زبان است
 ترانہ شنای جان بانی ذخیرہ کام و زبان جہان بادش معنی تاکہ زبان بہ ستانت نفس در
 سخن است شنای ممدوح در کام و زبان ہر دم باد و ممدوح قطعہ تا دو معنی بہر لفظ جنگ و قانون آورد
 ش اما برای جنگ یکی جنگال جانور و دیگر نام ساز و براے قانون یکے رسم و دیگر نام ساز
 م لفظ پر دازان معنی ساز و در بزم بیان ش فاعل آورد و لفظ پر دازان معنی ساز یعنی شوا
 م باز اقبالش بصید ملک رنگین جنگ باد و تا جنگ عشرتش با کارگستری و رمان و
 ش و دین بیت بہر دو معنی جنگ اشعار کردہ چہ جنگ بمصرع اول بمعنی جنگ است و در ش
 بمعنی نام ساز ہم ہم آہنگ بتائیش نمند قانون دہر و ہم بوق مدعایش رسم و قانون جان و
 ش قانون بمصرع اول بمعنی نام ساز است و بمصرع ثانی بمعنی رسم لے تاکہ جنگ قانون
 بہر دو معنی مستقل است ملک و عشرتش در ترقے باد و قانون زمانہ نمند سراے مدحش باد
 و رسم و آئین جان حسب مدعایش و در بعضی نسخ بجائے مصرع اول ہم آہنگ اصولش دیدہ شد
 پس مراد از اصول آن قواعد و ضوابط است کہ ممدوح بعدالت و سیاست ایجاد کردہ یا اصول
 نمند یعنی نمند بروفق قواعد عدالت و سیاستش باد و یا بر آہنگ اصول او باد و ہم نیز عا
 با جابت منت بسیار بادش یعنی ادعیہ ما ثورہ کہ بحق ممدوح خواندہ ام بمحض انتساب
 اینہا بہ ممدوح اجابتش را مینویسے باد و

خاتمہ الطبع

چمن چمن حد و پاس جناب باری کہ سنہ شرح ظہوری مصنفہ صدیقہ بنگلستان بخنوری
 و نقل بوید بوستان نگہ بر در جناب حاجی مفتی مولوی سعد اللہ صاحب تخلص بہ آشفتمہ و طبع
 فیض منج منشی نول کشور واقع کانپورہ جون ۱۸۵۹ء بہ نام منصرم اکمال لالہ بشیر دیال
 بر شحات صحابہ الطبع نصارت آفرم خاطر شایقین گردیدہ

ان تاسعہ متین عبارت —
 انشاء و لکشا — مصنفہ منشی فتح محمد صاحب
 قیاض و بستان — مصنفہ منشی
 ولایت حسین خان صاحب —
 دستور العبدیان — در سن اطفال کے
 لیے مفید ہے —
 رقعات عزیز زری از تصنیفات مولوی
 عبدالغریز صاحب آرومی —
 رقعات عالمگیری —
 رقعات قتیل — مصنفہ از محمد حسن قسری
 رقعات ابو الفضل — از تصنیفات
 ابو الفضل علائی مشہور کتابت ہے
 پنج رقمہ — ملاظوری کا مشہور مع دو شرح
 رقعات بیدل از مزارعہ القادریہ
 رقعات بھیجی نرائی مشہور انشاء ہے —
 رقعات منظرہ — سلیس عبارت ہے
 رقمہ مفید طالب —
 رقعات امان الدہ حسینی —
 بلاغت و فصاحت میں مشہور ہے —
 رقعات نظامیہ مشہور انشاء ہے —
 رقمہ گلستان حکمت — از مولوی
 عبدالغریز صاحب آرومی —
 رقعات احسن — جگہ نام از رنگ ہنگ
 ہے از حکیم محمد احسن بہ طرز عمدہ —
 پنج رقمہ ولایت ازید ولایت علیہ صاحب
 گلزار ولایت — ایضاً —
 رقعات فیض آگین کتبات —
 توفیقات کسے — از جمال الدین
 طبع باب —
 کلیات نہ تشریف از غالب —
 پنج آہنگ — دستخط ہے مہر محمد —
 ابو الفضل — ہر دو رقمہ مولوی ہادی علی

مرحوم ہرست محبتی کیا
 رسا کل طنز — نثر بے مشہور
 مع رقعات —
 حسن و عشق — مؤلفہ نعمت خان عالی
 کتبہ فی حسن و عشق میں —
 مرافقہ قصا و قدر مصنفہ منشی عبدالرحمن
 رقعات نامی — تصنیف مولوی
 حکیم الدین صاحب —
 مینا بازار — مؤلفہ ارادت خان واضح
 بہت خوشخط و معنی —
 شرح مینا بازار — مطبوعہ دادا مولوی
 امام بخش صہبائی —
 سلسلہ نثر ظہوری — مع مقدمات ثلثہ
 یک کتابت ہے ہر ہے —
 شرح سلسلہ نثر ظہوری نثر نورس کی
 شرح از مولانا مفتی محمد عبداللہ مظفر —
 کشا ایش نامہ — مع فریقات تہذیبی ثقیل بہکون
 لذتہ الافہام — نثر تصنیف مولوی سید
 محمد علی موسوی دہلوی —
 تصنیف گلستان اشعار گلستا کی تصنیف —
 سلسلہ مسلسل مصنفہ منشی چند کا پرشاد
 بندگی نامہ — بطور ترجمہ بیع بند مصنفہ
 رائے کنیا لال صاحب بہادر —
 منظرہ العجائب — مصنفہ مرزا قتیل صفا
 ہر شے کا تذکرہ کار آمد منشیان —
 تاج المداخ — نثر نگین تصنیف منشی
 انوار حسین تعلیم حسوانی در صنایع —
 مفتاح الصفات — مصنفہ منشی
 عام نرائی صاحب —
 صفات کائنات — مشہور کتاب —
 ہر دو انشاء از زری میں کہ صفات سے بہا

اور اشیاء مختلفہ کی صفات جو کہ بڑے بڑے اساتذہ نے منسلک ملاطفت و طہوری

وغیرہ نے لکھی ہیں وہ سب بعنوان کتابت اس میں مستدرج کیجئے۔

کتب قواعد فارسی و ترکی قواعد عروض و شاعری

قواعد فارسی از روشن علی الصمدی -
کاشف فیض - قواعد فارسی منقوہ -
منقذ کاتب - قواعد فارسی و عروض و شاعری -
چوہر التکریم از شمس الدین جوہر علی -
تکریم جوہر التکریم از شمس الدین جوہر علی -
نہر الخصا - بخشی از مرآت السیاح -
مفید فارسی - فارسی قواعد و -
کی محمد مرکتاب -
چهار کارزار - قواعد صرف و نحو و طالع
و عروض میں ہے۔

نور المصداور - گردان مصداق شرح لازم
مکتبہ مولوی عبدالغفر صاحب -
نادر الصمدیان - معروف بیلیم مصطفی
سو و متداقل از ناصر علی صاحب -
نادر الصمدیان - معروف
بہ مصداق فارسی تصنیف ایضاً -
یمن الفہری - ایک عجیب رسالہ
ترکی زبان کے صرف و نحو میں جس سے اندک
مراعات میں تکلم زبان ترکی آگے آئے
تصنیف جناب مولوی عبدعلیم نضر اللہ خان
صاحب بہادر خلیفہ خورشیدی شہزادہ گل خان

اصول جربہ - مصنفہ مولانا
شاہ عبدالحق محدث دہلوی -
ارمغان - نادر کتاب قواعدین
میں ہیں رسالہ ہن - اسجد امجد
قواعد خوش خطی - لتشریح الالفاظ مترادف
یا ترجمہ اردو و بداول میں بعض الاطلاق و کلام
عروض سیفی - فن قوانین و عروض
میں زبان الاکار و شاعر فارسی
میں ادا لاشعار -
تجسس العروض و درختہ القوافی
در سالہ اضافت -
رسالہ آخر کہ فن معاین نادر کتاب
حدائق السلاحت - علم بلاغت
و بیان و بیچ و غیرہ میں -
تجسس الامالی مصنفہ از محمد حسن
قصبیل -
رسالہ عبدالواسع اسوی قادیان

کتب اخلاق و معظمت و تصوف

گلستان حضرت سعدی شیرازی تجلی لعل
ایضاً - متوسط قلم -
ایضاً جوہر کائنات نگار - نایابی گہرہ -
ایضاً - کائنات نامی -
ایضاً - پرستش و واضح و خوشنوع و رنگ
و قیاس و تلمیح خوشگوار -
گلستان - ہر قسم مقبول و بخشش مولوی
ادبی علی صاحب مرحوم یادگار ہیں -
گلستان مترجم ترجمہ لفظ بلفظ و بجا و ادب
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم
ریاض عنوان شرح گلستان از مولوی
ریاض علی مرحوم -
خیابان شرح گلستان از عبدالحق غنیان آگاہ -

